

بحران سرمایه‌داری جهانی و عواقب آن

سا سان

فصل ۱- انحطاط فکری بین الملل دوم

وتا شیرآن بر تفکر اقتصادی

۱۸۴۶ یا ۱۸۴۸ هر دو یکسان هستند، و عواقبی مشابه دارند، و وقتی بیان یک فرمول جای تحلیل بحران را می‌گیرد دیگر تحلیل مشخص از شرایط مشخص (که بقول لنین جوهر تحلیل مارکسیستی است) اعلام طرح نیست. همانطور که تعیین و تبیین روندهای مشخص تحول مقطع مشخصی که در آن قرار داریم، و پیش‌بینی اوضاع آتی اصلا مطرح نیست. (۲)

پس روشن است که نه تنها به عنوان یک آکادمیسین به این بحث نمی‌نشینیم، بلکه یکی از اهداف این مقاله دقیقا برخورد جدی با بحث‌های آکادمیک پیرامون اقتصاد مارکسیستی و مساله بحران است.

آکادمیزم در مارکسیزم گرایشی است که از آغاز قرن بیستم، در سوسیال دموکراسی جهانی - بین الملل دوم - آغاز شد، و بنوعی بی‌انگیزا بین الملل بود چنانکه خواهیم دید. و تا به امروز خاسته نیافته، که گسترش یافته است. و در میان اغتشاش امروز ما نیز، مانند لیبرالیسم و هزاربلی دیگر، هر روز امکان مد شدن آن می‌رود. کما اینکه به نقد می‌توان چندین نشریه سیاسی را با این عنوان مشخص کرد.

در آن زمان بود که هزارویک مقاله درباره مارکس و کارهای او بجا می‌رسید، بدون آنکه یک مقاله به کار بست عملی روش او و تحلیل مشخص از شرایط مشخص اختتامی داده شود. هزار مقاله راجع به کاپیتال، خواندن کاپیتال، بازخوانی کاپیتال - یا بازخوانی مارکس - بجا می‌رسید بدون آنکه یک مقاله درباره تبیین و پیش‌بینی روندهای بحران عمیق اقتصادی، که از سال ۱۹۰۵ آغاز شده بود، و در سال ۱۹۰۷ به اوج فاحش اقتصادی در بازار جهانی منجر شد و بالاخره فشارهای در سال ۱۹۱۴ به جنگ جهانی انجامید نوشته شود. همانها که مقاله پشت مقاله راجع به مارکس می‌نوشتند زمانی که جنگ جهانی فرارسید، برای تحلیل آن، مارکس و ماتر - یا لیبرال تاریخی را رها کردند و جنگ را، بجای اینکه بمانند نتیجه منطقی تضادهای عمیق اقتصادی در بازار جهانی بررسی و تحلیل کنند، به سیاق تحلیل گران لیبرال بورژوا، نتیجه سیاست‌های کینه‌توزانه قدرتمندان تلقی نمودند.

این همان مارکسیزمی است که لنین درباره اش نوشت:

"کاتوستکی، عالیترین مرجع بین الملل دوم، بارزترین و درخشان‌ترین نمونه این روند است، که چگونه دفاع از مارکسیزم در حرف می‌تواند در عمل به "اشتورویزم" و "برنشتاینیسم" تبدیل شود - یعنی به یک نظریه بورژوا - لیبرال که برای پرولتاریا تنها حق مبارزه طبقاتی غیر انقلابی را برسمیت می‌شناسد... این چنین است که مارکسیزم را با سفسطه‌های آشکار، از محتوای انقلابی آن تهی می‌سازند. همه چیز مارکسیزم را می‌پذیرند جز شیوه‌های مبارزه انقلابی را، تبلیغ و ترویج این شیوه‌ها، و تعلیم و تربیت پرولتاریا بر آن اساس را" (انقلاب پرولتری و کاتوستکی مرتد).

روشن است که بررسی انتقادی این جریان، در تمام جوانب آن در حوصله این مقاله نیست. بلکه تنها تا شیرآن بر تفکر اقتصادی، و عواقب آن را مطالعه خواهیم کرد.

آکادمیزم، که نوعی انحطاط فکری در مارکسیزم محسوب می‌شود، خود با زتاب انحطاط سیاسی بین الملل دوم بود. مارکسیزم

مقاله زیرین آغا زگریک سلسله بحث پیرامون اقتصاد سیاسی و مساله بحران اقتصادی سرمایه‌داری است. که موضوع مرکزی آن بررسی ریشه‌ها و عواقب بحرانی است که از دهه هفتاد تا کنون سرمایه‌داری جهانی را به رکود کشانده است، و تا بودی بخش قابل توجهی از نیروهای تولیدی، بیکاری توده‌های وسیع، تنزل دائمی سطح زندگی مردم و بطور کلی فقر و فلاکت روز افزون توده‌های در اروپا و آمریکا، تنها بخشی از نتایج این بحران تاکنون بوده است. عواقب واقعی هنوز در پیش است.

این مقاله اساسا شامل چهار بخش است. بخش انتقادی، که در آن تئوری‌هایی که تاکنون درباره بحران ارائه شده‌اند بررسی و نقد می‌شوند. بخش تئوریک ریشه‌های اقتصادی و مکانیزم بحران را، در پرتو تئوری اقتصادی مارکس، توضیح می‌دهد. و دو بخش تاریخی، که در اولی بحران‌های عمده نیمه دوم قرن نوزدهم، و نیمه اول قرن بیستم، بر اساس تئوری تدوین شده، توضیح داده می‌شوند، و بررسی می‌گردند. و دومی به کاوش بحران کنونی اقتصاد جهانی اختتامی داده شده. این بحران را، در پرتو تحولات جدید سرمایه‌داری، بررسی می‌کند، به تبیین برخی از عوارض مهم آن، مانند بحران سیستم پولی بین المللی می‌پردازد. و بالاخره عواقب گوناگونی را که می‌تواند در پی داشته باشد، مورد بحث قرار می‌دهد.

این بحث نه یک بحث آکادمیک که یک بحث عملی بسیار ضروری و مهم است. عصر ما عصر جهانی شدن هر چه بیشتر سرمایه‌داری است این بدان معنی است که نه فقط تحول بازار جهانی بر کشورهای پیرامونی تاثیر می‌گذارد، بلکه تحول کشورهای پیرامونی اساسا در بطن بازار جهانی صورت می‌گیرد، و بدون بررسی و تحلیل گرایش‌های انکشافی بازار جهانی قابل تحلیل و توضیح نیست. نه چگونگی گسترش سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی و نه بحران‌های آنها جدا از کشورهای محرکه و محدودیت‌های گسترش بازار جهانی، و بحران‌های آن نیست. (۱)

امروز پرولتاریا، در هیچ کشوری، نمی‌تواند بدون داشتن دیدی روشن از بحران‌های بازار جهانی و مشکلاتی که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری با آن‌ها دست به‌گریبان است، موقعیت جامعه خود و خود را روشن درک کند. این اهمیت ویژه بررسی بحران کنونی است. و بحران کنونی نیز نه بر اساس فرمول‌های ساده و مجردی چون سطح نازل مصرف توده‌ها و غیره، بلکه تنها با بررسی عمومی بازار جهانی قابل تحلیل و توضیح است. نارسایی عمومی تئوری‌های آکادمیک بحران، که ریشه‌های بحران را به یک فرمول ساده‌گام می‌دهند (مانند سطح نازل مصرف توده‌ها، گرایش نزولی نرخ سود، ناهماهنگی میان بخش‌های مختلف تولیدی و غیره) نیز دقیقا این است که زدرک ماهیت ویژه بحران امروزی، که بحران سرمایه‌داری جهانی در کل است، و تبیین عوارض آن - مانند بحران سیستم پولی بین المللی - و روندهای آن بکل قاصر است. برای آن‌ها بحران بحران است. بحران امروزی و بحران سال‌های

واقعی تنها درکا بر برد خلاق آن برای تحلیل شرایط مشخص جهت تبیین استراتژی و عمل انقلابی تحول می یابد و شکوفایی شود. آنچه لنین آنرا تحلیل مشخص از شرایط مشخص نامید. اگر این سرچشمه لایزال مارکسیزم خشک شود، آنچه باقی می ماند نه مارکسیزم زنده بلکه اسکلتی خشک و بیروح از آن خواهد بود. ولی برای احزاب عمده بین الملل دوم (سوسیال دمکراسی آلمان، اتریش، فرانسه و غیره) این سرچشمه لایزال بنقد خشک شده بود. چراکه استراتژی آنها از قبل معین شده بود: مبارزه برای رفرفرم حول محور مبارزه پارلمانی. تعیین تاکتیک های این مبارزه نیز به مارکسیزم خلاق نیازی نداشت. عقل سلیم برای آن کافی بود (۳).

روش بررسی و جوهر بحث راه هدف آن خود معین می کنند. ریکاردو، که هدفش از مطالعه سرمایه داری تنها یافتن بهترین و سهل ترین راه گسترش آن، از یک سو، و توجیه ابدیت آن از سوی دیگر بود، هیچگاه نمی توانست آن تضادهای سرمایه داری را کشف کند که سرمایه داری را به سوی بربریت سوق می داده اند. او هیچگاه نمی توانست جنگ های جهانی خانمانسوز را، همچون نتیجه منطقی گسترش سرمایه داری پیش بینی کند. نشان به آن نشان که آکاد - میسین های سوسیال دمکراسی حتی بعد از جنگ نیز متکران بودند. وجود بشر ذهن او را معین می کند و نه بالعکس. تنها آن که ساله و هدفش یافتن استراتژی و برنامه انقلابی - انقلاب پرولتری - است می تواند به آن روشی مسلح شود که چگونگی تحول سرمایه داری به سمت بربریت را، که همانا عریان شدن بربریت مسترد در سرمایه داری است، تبیین می کند. آنکه از پیش منکر این امر است چگونه می تواند با چنین دیدی به مساله نگاه کند. آنکه هدفش، پیش از آنکه شناخت جوهر واقعیت باشد، که همان قانون دگرگونی واقعیت است، تطبیق دادن خود با وضع موجود است، چگونه می تواند به چنین روشی - که تنها روش عملی بررسی جامعه و حرکت آن است - مسلح شود. وقتی لنین در دفترهای فلسفی خود، آنجا که مطالعه اش را پیرامون دیالکتیک هگل با دداشت می کرد، نوشت، بدون فهمیدن دیالکتیک هگل فهمیدن کاپیتال مارکس غیر ممکن است، و رهبران سوسیال دمکراسی - آن آکادمیسین های فاضل - از کاپیتال هیچ نفهمیدند، این یک اظهار نظر افراطی نبود. واقعیت از این هم بدتر است. مارکسیزم زبردست و پای آنها - که نمایندگان رسمی مارکسیزم بودند - آنچنان بال و پرکنده و مسخ شد، که از جوهر انقلابی آن چیزی باقی نماند. در تئوری و در عمل، آنان که قرار بود آن برنامه عظیم مارکس در زمینه تئوری را دنبال کنند، تا پرولتاریا به دید - گاهی روشن از جوهر سرمایه داری، تحول سرمایه داری و عواقب آن، و جایگاه خویش در این روند، مسلح گردد، و برای رویارویی با آن عواقب آماده باشد، در عمل کار مارکس را - که بقول لنین از آن هیچ نفهمیدند - به کناری گذاشتند، و به جای آن تئوری های رنگارنگ و پیش پا افتاده ای بهم بافتند، که نه بدر تبیین استراتژی انقلابی - که مساله آنها نبود - بلکه تنها بدر دورا جی در جلسات تبلیغاتی شان می خورد. مارکسیزم برای آنها را هنما و مبین استراتژی و عمل نبود. همانطور که گفتیم استراتژی آنها از قبل معین شده بود. مارکسیزم تنها وسیله تبلیغات و بحث در جلسات و مجامع حزبی بود. چنین شرایطی مارکسیزم سالنی می آفریند، که همان آکادمیزم در مارکسیزم است. منتها این استحاله تحول تک افتاده ای در یک گروه کمزوری و بی نام و نشان نبود. این تحول سوسیال دمو - کراسی جهانی بود. برجسته ترین نمایندگان مارکسیزم، کسسه نمایندگان کل پرولتاریای اروپا، و از اندیشمندان عمده زمان خود محسوب می شدند، سخنگویان و مسبل های آن بودند. چنین استحاله ای، در شرایطی که کارهای عمده مارکس خود را تمام مانده بود، و پاسخ مارکسیستی به بسیاری از مسائل عمده اقتصاد دیوسیال دوران هنوز می با یست طرح و تدوین می شد، نمی توانست تا شیرا عمیق و مخرب بسیاری بر جای نگذارد. منتها این عواقب اسفبار

هنوز آنطور که باید و شاید بررسی و روشن نشده اند. اگر چه بلشویک - ها آن برخوردی را که باید و شاید به خبانت های علمی بین الملل دوم و استراتژی رفرمیستی آن کردند، و این برخورد خود را لوده پی ریزی استراتژی انقلابی گشت، در زمینه تئوریک، برخوردی با آنها صورت نگرفت. کسی که رتبیین روش مارکس - که اندیشمندان بین الملل دوم مجاله اش کرده بودند و دنبال گیری کارهای تئوریک او را پی گیری نکرد - سلاخی تئوریک بین الملل دوم بی جواب ماند. چرا که بلشویک ها تا خرخره درگیر مسائل عملی بودند، و فرصت این کار را نیافتند. یعنی قبل از آنکه ببینند، استالینیزم خود داشت سلاخی دیگری را آغاز می کرد. عواقب این امر، همانطور که گفتیم عمیق تر از آن بوده است که تصور می رود. راه برای هزارویک گونه تفسیر از تحول سرمایه داری، که راه رفرمیزم و استراتژی رفرمیستی را بازمی گذارد، باز شده و با زمانه است. (۴)

لازم به ذکر نیست که هدف مارکس از نوشتن کاپیتال (اثر عظیمی که همه عمر خود را صرف آن کرد، ولی بشریت اقبال آن را نداشت که سرانجام آن را نیز صاحب گردد) نیز یک هدف آکادمیک، مشبلا کاوش علمی مبحث اقتصاد دیرا خدمت به دانش نبود. اگر چه ارزش علمی آن اثر خود از حد و حساب خارج است. ولی این تنها بدان دلیل است که فقط دید تیزبین پرولتاریای انقلابی است که می تواند به اعماق تضادهای سرمایه داری پی ببرد. او نه بعنوان آکادمیسین، بلکه همچون یک مبارز پرولتری به این مهم پرداخت. به آن نشانی که جلد نخست آن را به ویلهلم ولف میارزی مثال آرمان پرولتاریا، و نه به یکی از اندیشمندان آکادمی علوم، اهداء کرد. هدف بنیادین کاپیتال، همانطور که مارکس خود متذکر شده، قرار دادن کمونیزم بر شالوده های علمی و خدشه ناپذیر بود. بطوریکه از تندبا دحوادث مومن باشد. ریختن شالوده های جنبش انقلابی پرولتاریا بود. اثبات قطعی بیهودگی رفرمیزم و بطلان رفرمیزم بود. ساخت و پرداخت آن سلاح تئوریک بود که پیشگام پرولتاریا برای روشن کردن راه انقلابی و پیمودن آن جاده صعب و سنگلاخ بدان نیاز مند است.

بیهوده نیست که زمانی که موج تجدید نظر طلبی (روبیونیزم) در سوسیال دمکراسی جهانی بلند شد، قبل از هر چیز تئوری قشادی مارکس بود که آماج حملات پیاپی و پیاپی نا پذیر تجدید نظر طلبان قرار گرفت. چرا که آن اثر عظیم نفی قطعی رفرمیزم را در خود داشت و هدف تجدید نظر طلبان کوبیدن قطعی میخ رفرمیزم، نه فقط در زمینه پراتیک، که در نظریه و ایدئولوژی بود.

تجدید نظر طلبان گسترش و تحول سرمایه داری را (که یک سوی سکه سرمایه داری است، که مارکس خود، قبل از همه، پویا میسر آن را بررسی، تحلیل و پیش بینی کرده بود، و تجدید نظر طلبان نیز از مارکسیزم تنها این سویه آن را از آن خود کردند - با در نظر گرفتن اعتبار مارکسیزم نمی توانستند آن را علنا به یکباره رها کرده کنند) دستاویز نفی بحران و بربریت سرمایه داری (که سویه دیگر همان سکه، و جنبه دیگر تحلیل مارکسیستی - در حقیقت جوهر انقلابی آن - است)، کردند.

میگفتند تئوری فقر زدگی فزاینده و دامن پرولتاریا درست نیست چرا که به عین می بینیم که امروز (فرا موش تکنیک آرزوی از شکوفاترین و پویا ترین دوران سرمایه داری بود) سطح زندگی پرولتاریا رفته رفته بالا می رود. ولی مارکس هیچگاه از تئوری " فقر زدگی فزاینده و دامن دفاع نکرده بود. بلکه بارها، هنگام جدل بالا سال و پروردن - که " تئوری " قانون آهنین دستمزدها را مطرح می کردند، و منکر آن بودند که در جامعه سرمایه داری مبارزه طبقاتی میتواند بر سطح دستمزدها تا شریکدارد، و عملا

مبارزه برای بالا رفتن دستمزدها را بیهوده می‌نگاشتند - بر علیه آن پلمیک کرده بود. منتها ما رکن چیز دیگری می گفت، که برای تجدیدنظر طلبان قابل تحمل نبود. او در کا پیتال اثبات کرده بود، و با آمار و ارقام نشان داده بود، که جا معه سرمایه داری متکی بر استثمار بربرگونه پرولتاریاست. استثمار بربرگونه‌ای که از تولید سرمایه داری جدا نا پذیر است، چرا که دقیقاً شالوده اقتصاد سرمایه داری را تشکیل می دهد. اقتصاد سرمایه داری بر این استوار است - و همه چیز خود را (قوانین حرکتش را، تغییر و تحولاتش را، روبنای سیاسی حقوقی اش را) از آن می‌گیرد، و بر آن استوار می کند. این استثمار بربرگونه در قانون ارزش اضافه نهفته است، که قانون بنیادین سرمایه داری است. با برجا کردن علمی این اصل اساسی ترین خط بطلان بر تفکر فرمیستی بوده است. چرا که ثابت می کند تا سرمایه داری باقی است استثمار بربرگونه باقی است. از میان برداشتن تدریجی آن از میان جا معه سرمایه داری ناممکن است، چرا که بنیان سرمایه داری است.

می گفتند تئوری فاجعه درست نیست، اینکه تضادهای سرمایه داری در یک بحران فاجعه آمیز منجر خواهد شد و سرمایه داری را به تلاشی خواهد کشاند، و در میان این خاک و خون انقلاب پرولتری رخ خواهد داد تا مبنای سوسیالیسم را در میان این خاک و خون پی ریزی کند درست نیست. سرمایه داری، با تحولات اخیرش، تضادهای درونیش را تخفیف داده، با لاق خفه کرده است. و از آن بالاتر، با تکوین انحصارات سرمایه داری، حتی قدرت برنا مه ریزی پیدا کرده و میتواند قطعاً بر بحران ها فائق آید. می بینیم که نه تنها شاه فاجعه های یکی از دیگری وخیم تر سرمایه داری نبوده ایم، بلکه مدتتهاست (از سال ۱۸۴۸ به آ ن سو) که ما سا فاجعه ای رخ نداده است. پس مبنای سوسیالیسم را میباید تدریج و در همین جا معه بنا کرد.

ولی تئوری فاجعه - بدان معنا که با لآخره قیامت عظیمی رخ خواهد داد و در آن میان سرمایه داری آنچنان متلاشی خواهد شد که دیگر قدرت کمراست کردن نخواهد داشت، و بنا چا از میان خواهد رفت - ساخته و پرداخته ما رکن نبود. کاریکا توری بود که تجدیدنظر طلبان کشیده بودند، تا نظرات خود را مبنی بر تخفیف تضادهای سرمایه داری در اثر برنا مه ریزی سرمایه داری انحصاری، منطقی جلوه دهند (۵). ولی ما رکن نشان داده بود که تولید سرمایه داری تضادهای بیشمار، شگرف و آشتی نا پذیری را در بطن خود می‌پروراند. که همراه با تحول آن نه تخفیف که تشدید می یابند. تضادهای که گاه بیگانه قدر حاد می شوند که جا معه دیگر تحمل نگاهاری آنها در بطن خود را ندارد. اینست که بصورت بحران های عظیم با زار جهانی انفجار گونه از هر سوبیرون می زنند. نیروهای تولیدی را متلاشی می کنند. بیگاری توده ای، و فقر و فلاکت عمومی را با عیب می شوند، کلیه دستاوردهای پرولتاریا در دوران تحول آرام را (مانند آن دورانی که تجدیدنظر طلبان از میان آن بیرون آمدند) بر باد می دهد. و خلاصه جا معه را بکام بربریت می کشند. اینست که دوران تحول و گسترش آرام سرمایه داری، اگر از یک سوبه معنای رشد نسبی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، و میتواند تاحدی به معنای ارتقاء مداوم سطح زندگی توده ها نیز باشد، ولی، از سوی دیگر، پیمودن راه بربریت است. تا انقلاب پرولتری سرمایه داری را سرنگون نکند بربریت را از این بربریت خلاصی نیست.

تجدیدنظر طلبان هنوز دست اندر کار نوشتن کتابهای خود پیرامون تخفیف تضادهای و هما هنگ شدن مناسبات سرمایه داری بود - ند، که ثلیک توپها آغاز جنگ جهانی را اعلام داشتند.

* * *

در این میان آماج مرکزی حملات تجدیدنظر طلبان تئوری بحران بود. چرا که دقیقاً آن تئوری بود که محدودیت های استراتژی فرمیستی را بر ملا میساخت. اگر در دوران گسترش و پیشرفت سرمایه داری، مبارزه آرام پارلمانی برای رفم، میتواند موثر باشد، و حتی نتایج شمر بخش بیا آورد (در این دوران بورژوازی خود فرمیست است) این دوران پس از چند صبحی به پایان میرسد، و جای خود را به دوران بحران و نهایتاً بربریت می دهد. رکسود، بحران سوددهی، ورشکستگی های پیاپی و تلاشی یا تعطیل نیروهای تولیدی در سطح وسیع، سایه افکندن خطور ورشکستگی بر سر همه سرمایه داران، تشدید رقابت خونین مرگ و زندگی میان سرمایه داران (تا حد جنگ های خانمانسوز) و غیره، که مخرج مشترک همه آنها تشدید استثمار پرولتاریاست، رفم را بکلی منتفی میسازد و بجای آن جنگ مرگ و زندگی میان پرولتاریا و بورژوازی را در دستور کار قرار می دهد. در این میان استراتژی فرمیستی یا به پوششی برای سلاخی بورژوازی بدل میشود، یا دود میشود و بهوا می رود. این دوران مبارزه دیگری را طلب می کند که با دیدن رادهمسان دوران تحول قبلی تدارک دید. تعجب ندارد که تئوری بحران ما رکن ساله مرکزی تجدیدنظر طلبان شد.

از اینجا بود که تئوری بافی های مارکسیست های ارتدکس پیرامون اقتصاد سیاسی آغاز شد. تئوری بافی ها کی کسه در حقیقت نوع دیگری از تجدیدنظر بودند. منتها تحت عنوان دفاع از مارکسیزم، و حتی تحول خلاق مارکسیزم، و به همین دلیل بسیار خطرناک تر.

" مارکسیست های ارتدکس " که نا خواسته بمیان این بحث کشیده شده بودند، نه خواست آن را داشتند، نه توانائی آن را که، بحث را با روحیه ای انقلابی هدایت کنند. تفاوت میان آنها و تجدیدنظر طلبان بر استراتژی عملی نبود. در این زمینه هر دو مدافع دنبال کردن خط رفم حول محور مبارزه پارلمانی بودند. اگر هم گاهی رفمی اساسی با شیوه های از قبیل اعتصاب عمومی بدست می آمد (مثل حق رای عمومی در بلژیک)، نه در نتیجه برنا مه سوسیال دموکراسی، بلکه علیرغم آن بود. در زمینه پراکتیک اگر اختلافی وجود داشت بر سر این بود که درخواست رفم تا چه حد باید پیش رفت، و تا چه حد باید خود را با بورژوازی تطبیق داد. تجدید نظر طلبان آشکارا خواستار شرکت در حکومت بورژوائی، پذیرفتن مسولیت کامل برای سیاست های بورژوازی، و دفاع از سرمایه داری بمناب مرحله ای مترقی بودند. خواستار لغو کامل تبلیغات سوسیالیستی بودند. میگفتند، مگر نه اینکه سوسیالیسم نتیجه منطقی ترقی و رفم سرمایه داری، و مبارزه آرام و فرمیستی پرو - لتاریا در بطن جا معه سرمایه داری، در این مسیاست. پس چپرا با پیگیری رفم را دنبال نگیریم، و از تبلیغاتی که، در رابطه با بورژوازی مایه درد سراسر، پرهیز نکنیم. بخلاوه در پشت تجدید نظر طلبان قشرویی از عناصر بورژوا قرار داشت، که بعد از شکست برنا مه های بورژوازی برای منحل کردن سوسیال دموکراسی، وارد احزاب سوسیال دموکرات شده بودند، ولی برنا مه ای جز متلاشی کردن آن بمناب به یک حزب مستقل از بورژوازی، و تبدیل آن به زائده ای از بورژوازی را نداشتند. (کاری که بلاخره انجام دادند). تسلیم در مقابل تجدیدنظر طلبان مستقیماً این خطر را بدنبال داشت. رهبرانی چون کائوتسکی نتایج تسلیم در برابر بورژوازی را در دوران هژمونی لاسالیزم دیده بودند - که چیزی جز متلاشی شدن حزب زیر ضربات قانون فدوسوسیالیستی نبود. از سوی دیگر کائوتسکی و شرکاء. میدانستند که اگر لاق قشر پیشرو پرولتاریا به سوسیالیسم ورهائی پرولتاریا، حال در آئینده ای هر چند دور، ایمان نداشته باشد، و با شور و علاقه در مبارزات حزبی شرکت نکند، همان استراتژی فرمیستی - پارلمانی هم آنطور که با دید پیش نخواهد رفت. و حزب

در مقابل بورژوازی ضعیف و متزلزل خواهد بود. آنها مارکسیزم و سوسیالیسم را در سطح تبلیغ، و فقط در آن سطح ضروری تشخیص می دادند. البته نباید از نظر دور داشت که ایدئولوژی عملی تسلیم در مقابل بورژوازی، مستقیماً باعث تقویت جناح چپ (جناحی که در آلمان رزولوتورگ، لیبرکنشت، و مهرینگ نمایندگان آن بودند) می شد، که قاطعانه در مقابل سرمایه داری موضع داشت. قاطعانه تجدیدنظرطلبان را می گوید، و بر ضرورت انقلاب پرولتری پای میفشرد.

بر اثر چنین عواملی بود که "مارکسیست های ارتدکس" در مقابل تجدیدنظرطلبان موضع گرفتند، و ایستادند. ولی ابعاد اختلاف، در عمل، به هیچ وجه بر سر فرم یا انقلاب نبود. بلکه به مسائلی که در بالا باختصار بیان کردیم مربوط می شد، که نه تجدیدنظرطلبان و نه "ارتدکس ها"، هیچیک نمی خواستند در مرکز جدل قرار دهند. نه تجدیدنظرطلبان حاضر بودند علناً اعلام کنند ما خواهان تسلیم در مقابل بورژوازی هستیم، نه "ارتدکس ها" می خواستند در حزب را بر روی نظرات و ایدئولوژی ها و گرایش های بورژوا و خرده بورژوا ببندند. این بود که نظریه مارکسیزم و مخصوصاً تئوری بحران، در مرکز بحث قرار گرفت.

پیداست که چرا "ارتدکس ها" در حقیقت نه خواست و نه توانایی هدایت این بحث به شیوه انقلابی و استخراج نتایج انقلابی آن را داشتند. اولاً حتی اگر می توانستند نمی خواستند، چرا که با پراتیک رفرمیستی آنها در تضاد بود. نمی توانستند بحث را در مسیری بیندازند که استراتژی پارلمانی رفرمیستی آنها را بزرگوار ببرد. تراژدی خنده آوری که در رابطه با جزوه کاوتسکی، راه قدرت - جزوه ای که تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نگاشته بود - اتفاق افتاد بهترین اثبات این مدعا است. موضوع این جزوه، که در سال ۱۹۰۸ نوشته شد، مساله گذار از مرحله جلب اکثریت مردم به سوسیالیسم، در مبارزه پارلمانی، به تفسیر قدرت سیاسی توسط سوسیال دموکراسی بود. جزوه ای بود در مجموع بسیار معتدل و محافظه کارانه، که در آن به هیچ وجه صحبتی از ضرورت آغالشگری (آزیتا سیون) انقلابی حرفی بمیان نیامده بود. حتی ضرورت سرنگونی سلطنت نیز در آن مطرح نشده بود (تنها بحث خجولانه ای پیرامون دموکراتیز کردن نظام بمیان کشیده شده بود). ولی با این همه، بنظر اکثریت "ارتدکس ها" که تشکیلات حزب را عملاً در دست داشتند، این جزوه حاوی سخنان خطرناکی بود. مثلاً از امکان ضرورت یک انقلاب صحبت شده بود. یا مثلاً گفته شده بود هیچکس آنقدر ساده لوح نیست که تصور کند دشمنان ما، بطور صلح آمیز، و بدون مقاومت جسدی، قدرت را بما تحویل خواهند داد. به این دلایل رهبران حزب با چاپ این جزوه مخالفت کردند، و کاوتسکی ناچار شد به ما نورا سوسیال آن تن در دهد. حال شما خود تصور کنید این "مارکسیست ها" درباره بحران سرمایه داری چه می توانستند بگویند. مارکسیزم برای آنها تنها وسیله تبلیغ بود. دستاویزی بود برای حفظ استقلالشان از بورژوازی. ماهی یکبار در این میان آن جمع حزبی در این میان مقاله تئوریک مارکسیزم را از صندوق بیرون می آوردند و درباره آن داد سخن می دادند و بعداً آنرا دوباره در صندوق می گذاشتند و بیهوده پراتیک رفرمیستی خود بر می گشتند.

ناتوانی آنها توانایی سازماندهی یک بحث انقلابی را نداشتند، بلکه در باطن چندان اعتقادی به مارکس و روش او نداشتند. وجود انسان است که ذهن او را معین می کند. آن پراتیک چینی به ما تریالیسم را لکتیک داشت. نشان به آن نشانی که آدلر، یکی از ارا دیگال ترین شان در جاشی گفته بود به پیش بینی براساس انجیل بیشتر اعتقاد داشتند تا به پیش بینی براساس ماتریالیسم تاریخی. منتها دست زما نه ایما را نمایندگان مارکسیزم نساب

کرده بود. و امر تحول دادن مارکسیزم را بدست آنان سپرده بود. چه مانتی و چه مانت دارانی.

میدانیم که مارکس یک تئوری کامل و تمام تدوین شده از بحران از خود باقی نگذاشت. جایگاه تئوری بحران در جلد آخر سرمایه بود. که متأسفانه مارکس فرصت نوشتن آن را نیافت. افکار او در باره بحران بصورت قطعات پراکنده ای، که صرفاً انعکاس اندیشه های او هستند ولی تدوین و تدقیق نشده اند. در نوشته های مختلف او یافت می شوند. و اگرچه از همان قطعات پراکنده میتوان به کنگه افکار او پی برد، ولی در هر صورت قطعاتی پراکنده و مبهم هستند، بدون استدلال و اثبات. بهر طریق، دست "ارتدکس ها" در این زمینه برای تئوری بافی باز بود. تئوری های رنگارنگ درباره بحران از آستین ها بیرون آمدند.

اگر مارکس تدوین و تدقیق مساله بحران را برای جلد پنجم سرمایه گذارده بود (۶) "ارتدکس ها" برای توضیح بحران به نتایج جلد نخست سرمایه نیز تکیه نداشتند. اگر برنا ما مارکس این بود که قوانین حرکت سرمایه داری را بطور جامع و کامل تبیین و تدوین کند، و بحران را در پرتو این قوانین حرکت و بمناسبت نتیجه منطقی آنها توضیح دهد، بر "ارتدکس ها" عقل سلیم برای توضیح بحران کافی بود. دهها سال دود چراغ خوردن در کتاخانه ضرورتی نداشت. تعجبی ندارد که تئوری های آنها در حقیقت هیچ چیز را ثابت نکردند و بحث های تجدیدنظرطلبان را، مارکسیزم در دست آنها به ضد خود تبدیل شد.

در میان این تئوری های رنگارنگ به تئوری اساسی میتوان یافت که از همه مشهورتر هستند، و بنیان نظریات آنها درباره بحران را تشکیل می دهند. تئوری بهم خوردن تناسب میان بخش های تولیدی، تئوری سطح نازل مصرف توده ها، و آن تئوری که بحران را نتیجه مستقیم گرایش نزولی نرخ سود می داند. نگاهی به تک تک آنها بیندازیم.

بر اساس تئوری بهم خوردن تناسب میان بخش های تولیدی، بحران ناشی از ناهماهنگی میان دپارتمان یک اقتصاد سرمایه داری (بخش تولید و بخش تولیدی)، و دپارتمان دو (بخش تولید و بخش مصرفی) است. یا دپارتمان دوپایه ای دپارتمان یک رشد نمی کند، و در نتیجه، کمبود تقاضای آن برای وراثت تولیدی باعث ایجاد درگیری تولید در دپارتمان یک می شود، و یا دپارتمان یک پایه ای دپارتمان دو رشد نمی کند، و کمبود تقاضای آن برای کالاهای مصرفی باعث ایجاد درگیری تولید در دپارتمان دو می شود. و این است ریشه و اساس بحران سرمایه داری.

و اگر پرسیده شود، "ولی چه عاملی این ناهماهنگی را ایجاد می کند؟" پاسخ حاضر در آستین وجود دارد: "هرج و مرج تولید". ولی سرمایه داری که تنها هرج و مرج نیست. بلکه قوانین حرکت هم دارد. ابتدائی ترین قانون حرکت سرمایه داری اینست که اگر عرضه کالای خصوصی از تقاضا برای آن کمتر شود قیمت آن کالا بالا می رود. پس سرمایه بسوی تولید آن سرازیر می شود و عرضه آنقدر بالا می رود تا با تقاضا هماهنگ شود. اگر دپارتمان دو، نسبت به دپارتمان یک آهسته تر از آنچه باید رشد کرده است، پس در دپارتمان دو عرضه کمتر از تقاضاست. یعنی ظرفیت جذب کالاهای مصرفی در دپارتمان یک بیشتر از مقداری است که دپارتمان دو می تواند ادا کند. و بالعکس در دپارتمان یک عرضه بیشتر از تقاضاست، یعنی ظرفیت جذب کالاهای تولیدی در دپارتمان دو با اندازه ای که تکافوی جذب آنچه را دپارتمان یک ارا می دهد، بکند، نیست. در نتیجه سرمایه از دپارتمان یک به دپارتمان دو سرازیر می شود. و بعداً مدت ها هماهنگ

هنگی از میان می‌رود. آنچه رخ می‌دهد نه بحران، بلکه اختلالات جذرومدی است. درحقیقت این تئوری را، مدتها پیش از نوشتن شدن کا پیتال و پیدایش مارکسیزم، اقتصاددانان بورژوا خود مطرح کرده بودند. ولی آنها از "مارکسیست‌های ارتدکس" بسیار هشیارتر بودند، و نتایج منطقی این بحث را نیز استخراج می‌کردند. ریکاردو می‌گفت سرریز مطلق تولید وجود ندارد. چرا که با زار محل معاوضه کالاها با یکدیگر است. سرریز تولید یک کالا به معنای کمبود تولیدی کالای دیگری است که باید با آن معاوضه شود، ولی در بازار تمام شده است. همان تئوری ناها هنگی منتها بسیار کلی تر و جامع تر. منتها مکا نیزم سرمایه‌داری دقیقا مکا نیزمی است، که با عمل کرد قانون عرضه و تقاضا، این عدم تناسب را از میان برمی‌دارد.

به یک معنا گفتن اینکه بحران سرمایه‌داری ناشی از عدم تناسب است (ناها هنگی میان تولید کالاهای مصرفی و قدرت مصرفی جامعه، یا ناها هنگی میان تولید وسائل تولیدی و ظرفیت اقتصاد برای جذب وسائل تولیدی) یک این همان گوئی (توتولوژی) است. درحقیقت این تعریف بحران است. ولی ارتقاء دادن این تعریف به مقام توضیح آن را از هرگونه محتواتهی می‌کند. چرا که مساله در واقع این است که قوانین، تضادها و نیروهای درکار رتدکهایس عدم تناسب را ایجاد می‌کنند. بطوری که حل ناشدنی باقی می‌ماند و انفجارهای عظیمی، در سطح ملی و جهانی، که دیده‌ایم رابعث شده است. قرار دادن تعریف بجای توضیح درحقیقت یعنی کنسار گذاشتن مساله.

تجدید نظر طلبان حق داشتند به این استدلال بختند. بد رستی می‌گفتند اگر هر چه و مرج سرمایه‌داری است که بحران را ایجاد می‌کند، بسیار خوب با کمی برنا مریزی میتوان هر چه و مرج را کنترل کرد. با این برنا مده در حکومت شرکت می‌کنیم. سرمایه‌داران هم خود خواهان این امر هستند. ما هم همین را می‌گوئیم.

بر اساس تئوری پائین بودن سطح مصرف توده‌ها، از آنجا که جامعه سرمایه‌داری از یک سو بر فقر توده‌ها استوار است و از سوی دیگر بر گسترش نیروهای مولده، ظرفیت مصرفی جامعه ظرفیت تولیدی آن پائین تراست، پس بحران سرریز تولید بوجود می‌آید. ولی فقر عمومی توده‌ها یک عامل دائمی جامعه سرمایه‌داری است درحالی‌که بحران یک پدیده دوره‌ای است. چگونه یک علت دائمی یک معلول دوره‌ای را بوجود می‌آورد؟ از سوی دیگر مکا نیزم عملکرد بحران به هیچ روبا این تئوری نمی‌خواند. بحران همواره زمانی فرا می‌رسد که سطح مصرف وسط زندگی توده‌ها در حد نسبتا بالائی قرار دارد. و بالعکس حل بحران همیشه با شدیدترین حملات به سطح دستمزدها و نزول فاحش سطح زندگی توده‌ها همراه بوده است. از دیدگاه تئوریک نیز فقر توده‌ها در سرمایه‌داری یک عامل دلخواهی نیست. سطح دستمزدها، یا بعبارتی ارزش نیروی کار را، مانند ارزش هر کالای دیگری قانون ارزش معین می‌کند. پس نمی‌توان بطور دلخواهی گفت جامعه فقیر است پس ظرفیت جذب کالاهای تولید شده را ندارد. بلکه باید گفت در قانون ارزش تضادی وجود دارد که میان ظرفیت مصرفی و ظرفیت تولیدی ناها هنگی ایجاد می‌کند. ولی قانون ارزش خود قانون هما هنگ کننده سرمایه‌داری است. قانونی است که تولید سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد. و سرمایه‌داری بر اساس آن بنیان می‌گیرد. پس تضاد بنیادین قانون ارزش که این ناها هنگی را ایجاد می‌کند کدام است؟ (۷) می‌بینیم که با تئوری درست آنجا که استدلال شروع می‌شود متوقف می‌گردد. درحقیقت منکلی که درباره تئوری قبلی وجود داشت درباره این تئوری نیز صادق است. سرریز تولید کالاهای مصرفی درحقیقت همان رشد ناها هنگ (بیش از حد) دپارتمان دو-بخش تولید کالاهای مصرفی است. اگر پیدایش این ناها هنگی نتیجه مستقیم تحول سرمایه‌داری بر اساس قوا-

نین حرکت آن است، این رابطه با ید روشن و اثبات گردد. و اگر تنها ناشی از هر چه و مرج تولید است - اینجا حرص و آز سرمایه‌داران برای کاهش دادن هر چه بیشتر دستمزدها - با فرم و مبارزه بر علیه پائین آمدن دستمزدها، و برای بالا رفتن آنها، میتوان از وقوع آن جلوگیری کرد. خود سرمایه‌داران هم مطمئنا آن را به فاجعه‌های نظیر ۱۸۴۸ یا ۱۹۱۴ یا ۱۹۲۹ ترجیح خواهند داد - البته اگر مساله این باشد، که نیست. فاده‌ها خنثه تجدید نظر طلبان با دیگر بکوش می‌رسد.

آن تئوری که بحران را بمنشا به نتیجه مستقیم گرایش نزولی نرخ سود توضیح می‌دهد نیز تا ب مقاومت در مقابل ابتدائی تریس انتقال در اندارد. بنا به این تئوری سرمایه‌داران برای کاهش هزینه تولید و افزایش سودا ثما با آوری کار را از طریق مدرنیزه کردن کارخانه‌ها و توسل به تکنولوژی‌های مدرن ترویج یافته‌تر، بالایی می‌برند. ولی نتیجه کلی این امر درست برعکس هدف و منظور اولیه از آب در می‌آید. چرا که پیشرفت تکنولوژی درحقیقت بمعنای جایگزین کردن کار انسانی با کار ماشین است. یعنی وزنسه نیروی کار در تولید کاهش و وزنسه ارزشی ماشین آلات افزایش می‌یابد. بعبارت مارکسیستی ترکیب ارگانیک سرمایه‌داری می‌یابد. ولی از آنجا که نیروی کار تنها مولد ارزش جدید و ارزش اضافی است، این بدان معنی است که مقدار ارزشی که در پروسه تولید ایجاد می‌شود (ارزش نویی که علاوه بر ارزش سرمایه‌گذاری شده ایجاد می‌شود) در مقام مقایسه با کل ارزشی که در پروسه تولید سرمایه‌گذاری شده (ارزش ماشین آلات علاوه بر سرمایه متغیر یعنی ارزش نیروی کار) کاهش می‌یابد. یعنی نرخ سود کاهش می‌یابد. و این کاهش نرخ سود در مرحله‌ای باعث بحران می‌شود.

ولی آیا گرایش نزولی نرخ سود قادر به توضیح بحران است؟

اولا بحران‌های کلاسیک اشباع تولید محققا از سال ۱۸۳۶ به این سو وجود داشته‌اند. با اینکه در آن زمان ترکیب ارگانیک سرمایه پائین بود، هنوز تکنولوژی در سطح اولین انقلاب صنعتی بود، و در بسیاری شاخه‌های تولیدی حتی انقلاب صنعتی و ورود ماشین بخار به عرصه تولید صورت نگرفته بود.

ثانیا، نزول نرخ سود به معنای نزول کمیت مطلق آن نیست. کمیت مطلق سود بستگی به کمیت مطلق نیروی کار در پروسه تولید دارد. که همراه با گسترش سرمایه‌داری مدام در حال افزایش بوده است. از سوی دیگر روند تمرکز و تراکم سرمایه‌داری، که مارکس در جلد نخست کا پیتال مطرح کرده، باعث می‌شود که تعداد سرمایه‌داران بزرگ، یعنی تعداد کسانی که این سود را تصاحب می‌کنند دائم کاهش یابد. بعبارت دیگر سهم هریک از آنها از سود دائم افزایش می‌یابد. حتی اگر فرض کنیم نرخ استثمادر طول پروسه تولید ثابت بماند، که البته صحیح نیست، چرا که با بالا رفتن بار آوری کار نرخ استثمادر آما افزایش می‌یابد. (۸) پس با نزول نرخ سود اصل سود آوری نفی نمی‌شود. تنها آهنگ انباشت کاهش می‌یابد. در زمان بحران، سرمایه‌داران حتی با سود مفر هم حاضرند بکار ادامه دهند، تا آنکه بحران حل شود، گما اینکه بسیاری از آنان تا مدت طولانی حتی ضرر دائمی را تحمل می‌کنند. در هر صورت آن را به مثاله شی شدن کسب و کارشان ترجیح می‌دهند. پس چرا کاهش نرخ سود با یدر کودتلاشی سرمایه‌داری باعث شود؟

ثالثا، اگر گرایش نزولی نرخ سود باعث رکود و بحران می‌شود پس بحران چگونه حل می‌شود، و شکوفائی سرمایه‌داری بعد از بحران چگونه توضیح دادنی است؟ به این سوال معمولا دو نوع پاسخ داده می‌شود. یکی آنکه در اثر پائین آمدن دستمزدها در اثر فشار

است، که درحقیقت نوعی توجیه رفرمیسم سرمایه‌داری است، پس خوداشرا می‌توان برآن اساس ارزیابی کرد.

واقعا چه وجه تشابهی میان این حرفها و کاپیتال وجود داشته اگر ما رکن عمر خود را وقف نشان دادن، و بر ملا کردن استثمار بربر گونه مستتر در سرمایه‌داری، بر بریت خانما ننوسم مستر کس کرد، "ارتدکس" ها بربر گونه ترین عارضه‌ها مع سرمایه‌داری را، کسه همان بحران است، به مبتذلات پیش پا افتاده‌ای چون تاها هنگی میان دپارتمان یک و دپارتمان دو، که آنهم با برنا مریزی رفع شدنی است، کاهش دادند. که متدکشف آن نیز البته نه دیا لکتیک، که عقل سلیم بود، هم کاپیتال را دفن کردند، و هم روش مارکس را.

با خواندن این "تئوری" ها چه کسی می‌توانست فاجعه‌های خانمانسوزی چون جنگ جهانی اول، بحران سال‌های ۳۰، فاشیسم و جنگ جهانی دوم (تنها چند نمونه مثال می‌زنیم)، که همه را با بد درجا رچوب بحران سرمایه‌داری توضیح داد، پیش بینی یا حتی تصور کند.

تناقضاتی که شمار این تئوری‌های پیش پا افتاده، که بمثابه تحلیل مارکسیستی از بحران، از آن زمان نقل هر محفلی بوده‌اند، در حقیقت آن‌ها را تبدیل به سمبل لاینحل بودن مساله بحران و ناتوانی مارکسیسم از درک تحول سرمایه‌داری و ماهیت سرمایه‌داری کرد. آثار این انحطاط فکری، که تحت لوای تکامل مارکسیسم صورت گرفت، امروز در چپ ما هم بخوبی محسوس است. بعنوان یک نمونه به مقاله سابق الذکر در اندیشه‌های رهائی نگاه کنید. نویسنده مارکسیست همه تئوری‌بافی‌های بالاربعنوان تئوری بحران پشت هم ردیف می‌کند، و حتی تئوری‌بافی‌های ایدئولوژی پرورداران کاخ سفید را، مبنی بر اینکه بحران ناشی از بالا رفتن دستمزدها در اشراف‌داری بیشتر از حد کارگران، و بهره‌مند شدن کارگران از مزایای اجتماعی است را به عنوان تئوری بحران به آن‌ها می‌افزاید، بدون آنکه از خود هیچ نظری درباره آن ارائه کند!

ضمیمه فصل یک :

گفتیم، همانطور که تراژدی فکاهی که پیرامون جزوه‌ها شو - تسکی - راه قدرت - به نمایش درآمد، به روشنی نشان داد، شرایط عینی بین الملل دوم ایجاب می‌کرد که "مارکسیست‌های ارتدکس" اما ساظر فیت تفکر انقلابی نداشته باشند. پس تفکر آن‌ها به تاکتیک‌های مبارزه محدود ماند. و از پرداختن به مساله و چشم انداز دگرگونی انقلابی‌ها مع‌کناره گرفت. این مرایجاب می‌کرد که آن‌ها نه فقط به نتایج انقلابی تئوری مارکس در عمل پشت‌کنند، بلکه از روش دیا لکتیکی او نیز رویگردان شوند. دیا لکتیک قانون دگرگونی است. آنچه "مارکسیست‌های ارتدکس" نیاز داشتند دیا لکتیک که عقل سلیم بود. آن را ضابطه و معیار تحلیل کردند.

این پشت‌کردن به دیا لکتیک با زتاب و توجیه خود را در زمینه فلسفه نیز یافت. بیهوده نبود که در این زمان مکاتب فلسفی گوناگونی از قبیل بازگشت به کانت، نشوکانتیسم، ماخیزم، و نوع روسی آن با گدانفیسم و غیره ظهور کردند، و سریع گسترش یافتند. آنچه همه این مکاتب با گدانفیسم مشترک داشتند اصل - صریح یا ضمنی بیان شده - شناختنا پذیری واقعیت، جوهر و بنیاد واقعیت، بود. این اصل که آنچه شناخت پذیر است مفاهیمی است که ما از حقیقت داریم. نه خود حقیقت. حال این مطلب به همین شکل کانتی آن بیان شود، یا به شکل ماخی آن، کسه کل حقیقت را به این مفاهیم (آنچه مستقیما در پیش روست) کاهش می‌دهد، در اصل فرق نمی‌کند.

بحران و حملات بورژوازی به طبقه کارگر، سرخ استثمار رسالا می‌رود و در نتیجه سودآوری کافی احیاء می‌گردد. این نظریه البته برای ایدئولوژی پرورداران طبقه حاکم ایده‌آل است. چرا که تمام هم و غم آن‌ها نیز اینست که نشان دهند بحران محصول طمع بیش از حد پرولتاریاست، و برای حل بحران کارگران باید کمربندها را سفت کرده، مصرف خود را کاهش دهند. حال اگر تئورسین‌های پرولتاریا خود به این زیبایی این نظر آن‌ها را ثابت می‌کنند، پس زنده باد مارکسیسم. (۹) ولی این نظریه همانقدر که برای بورژوازی زیباست، مغلوب و نادرست است. و خیلی زود اقتصاددانان بورژوا خود بر علیه آن هش دادند (بارزترین نمونه آن کینزاست). چرا که واضح است که اگر بحران بصورت سرریز تولید ظاهر می‌شود، پائین رفتن سطح زندگی مردم بحران را نه تشدید که تخفیف می‌دهد. (توجه کنیم که این بدان معنی نیست که پیشنهادات کینز مبنی بر ایجاد تقاضا در بازار عملی است، چرا که در دوران بحران گرایش - هائی وجود دارد که سرمایه‌داران را از حمله دائمی به دستمزدها ناگزیری سازد. این گرایش‌ها راهنگام توضیح تئوری مارکسیستی بحران بررسی خواهیم کرد). آیا بیش از ده سال حمله مداوم به سطح زندگی پرولتاریا در آلمان و ایتالیا فاشیستی باعث حل بحران شد؟ پس میلیتاریزم جهانی برای چه بود؟ آیا فقر و فلاکت عظیم و بی سابقه ناشی از سال‌های ۳۰ باعث حل بحران شد؟ پس جنگ جهانی دوم برای چه بود؟ به یک مثال افراطی فکر کنیم. اگر امروز سطح زندگی مردم را تا حد سطح زندگی آن درمنا هفتاد سال قبل کاهش دهیم (دورانی که سطح زندگی پرولتاریا عملا بخور و نمیر بود، و فقط ثروتمندان می‌توانستند تومیل یا حتی بیخال داشته باشند) بحران حل خواهد شد؟ یا تلاشی نیروهای تولیدی کار را یکسره خواهد کرد؟

استدلال دیگری که هواداران این نظریه درباره حل بحران و خروج از آن ارائه می‌کرده‌می‌کنند اینست که در دوره بحران، در اثر سرمایه‌گذاری‌های کلان در تکنولوژی پیشرفته، و در نتیجه بالا رفتن بارآوری کار، ارزش کالاها، منجمله کالاهای سرمایه‌ای، افست می‌کند، و نتیجتا ترکیب ارگانیک سرمایه‌پائین می‌رود. پس سودآوری پس از مدتی احیاء می‌شود.

ولی در این صورت معلوم نیست چرا ابتدا بالا رفتن بارآوری کار باعث افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و در نتیجه افت نرخ سود می‌شود، و سپس باعث افت ترکیب ارگانیک سرمایه و بالا رفتن نرخ سود می‌شود. این درحقیقت کاریکاتوری از تئوری مارکسیستی گرایش نزولی نرخ سود، و دستکاری غیرمسئولانه آن است. درست است که مارکس خود می‌گفت که در روند پیشرفت تکنولوژی و بالا رفتن بارآوری کار، هم گرایش بسمت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه - و در نتیجه افت نرخ سود - مستتر است، و هم گرایش‌های بازدارنده این گرایش - که یکی از آن‌ها همان افت ارزش کالاهای سرمایه‌ای در اثر افزایش بارآوری کار است. ولی به هیچ رومی - توان چنین تفسیری از بحث مارکس کرد که برای یک دوره گرایش افت عمل می‌کند و گرایش‌های بازدارنده عمل می‌کنند، و گرایش افست بخواب می‌رود. هر دو گرایش با هم در کار هستند و نتیجه کلی آن‌ها افزایش گرایش و ارتدکس ارگانیک سرمایه است. (۱۰)

* * *

این بود نمونه‌ای از مارکسیسم سالی. این نقطه پایانی بود که آن‌ها بر کاپیتال گذارده‌اند. چرا که توضیح مسیر مشخص تحول جامعه سرمایه‌داری، سقوط آن در بحران و چگونگی عبور آن از اوج و حوض، قرار بود نتیجه جمع بندی کاپیتال باشد. جوجه‌ها را آخرا بیسمی شمارند. اگر نتیجه‌ها ناشی کاپیتال این حرف‌ها

هگل ، در پدیدارشناسی نفس ، بدرستی یادآور شده بود که آنچه اینان ترس از اشتباه خردمی نامند ، در واقع ترس از حقیقتی است که خرد بیان می کند. آنچه اینان را آزمیزی و شناخت نا - پذیری واقعیت می نامند ، آنچه اینان ناتوانی خرد از نفوذ به اعماق واقعیت می نامند ، در واقع ترس از حقیقت است . ایمن ترس از حقیقت (بمعبارت بهتر ترس از رویا روئی با حقیقت) در بین الملل دوم بروشنی آشکار است . قضیه جزوه کائوتسکی یک نمونه آنست .

همه این ایدئولوژی پردازی ها در واقع معرفی یک چیز بود . محدود کردن خود به واقعیات سطحی ، به آنچه عقل سلیم - یا بقول کانت خرد عملی - از آن مطمئن بود ، و احتراز از کوشش برای درک عمق و اساس واقعیتی که در پیش روست ، درک تضادهای عمیقی که از یک سو این واقعیت را انکشاف می بخشد ، و از سوی دیگر بسخود می لرزاند و دگرگون می کند . "مارکسیست های ارتدکس" با این حرف ها کاری نداشتند . با دفاع از کانت عملی بهودگی این کوشش را هم بیان داشتند .

دیا لکتیک ، در حقیقت محصول ضرورت حاد برخورد انسان با واقعیت عریان مبارزه طبقاتی بود . محصول آن اوضاع اجتماعی بود که انسان را از برخورد جدی با ریشه ها و بنیان های واقعیت اجتماعی ناگزیر می ساخت . در تاریخ بشر ، اما ، دوبار شاهد ظهور دیا لکتیک بودیم . یکی در یونان باستان و یکی در بحبوحه انقلاب های بورژوا دمکراتیک - هگل - و سوسیالیستی - تکامل ماتریالیستی دیا لکتیک ، در اروپا .

تاریخ یونان باستان تاریخ دگرگونی های اجتماعی شگرفی است . انتقال از بربریت به تمدن ، انتقال از مالکیت جمعی - متکی بر کمون اولیه بی دولت ، و یا استبداد دئوس آسپائی ، که هر دو شکل آن در یونان کهن وجود داشت - به مالکیت خصوصی - بر زمین ، به جامعه طبقاتی متکی بر زمین داری ، و برده داری ، و تکامل تولید کالای در بطن آن . و بقولی انتقال از مادری به پدرشاهی . دگرگونی های عظیم زیربنائی - مخصوصا تکوینی - مالکیت خصوصی - انکشاف یافتند ، که اشکال قبلی و حال منسوخ شده ، سازمان دهی سیاسی جامعه را باطل و حتی متلاشی کردند ، بدون آنکه هنوز روستای سیاسی - حقوقی ویژه خود را ایجاد کرده باشند . محصول این اوضاع عریان ترین و انفجار آمیزترین مبارزات طبقاتی بود . جنگ طبقاتی ای که گاه گاه جامعه را به مرز تلاشی کاملاً می رساند و در برخی مکان ها حتی متلاشی می کرد - در این شرایط ، ثببات مناطق همسایه بود که ثبات را به آنها برمی گرداند . دیا لکتیک یونان محصول کوشش انسان برای مهار کردن این واقعیت ، یا بمعبارت بهتر ، ضرورت اجتناب نا پذیر مها ر کردن این واقعیت بود . محصول ضرورت حاد جنگ انداختن بر قلب واقعیت اجتماعی و دریافت قوانین بنیادی آن بود . مستقیم ترین محصول خود آن ظهور علوم سیاسی ، همچون یک علم بود - از قوانین سلون گرفته ، که آغازگاه تفکر فلسفی در یونان است ، تا جمهوریت و قوانین افلاطون ، و سیاست ارسطو . (11)

ظهور مجدد دیا لکتیک در اروپا نیز محصول مستقیم رسیدن جامعه اروپا به مرز دگرگونی های شگرف اجتماعی بود . از یک سو انقلاب - های بورژوا دمکراتیک ، بصورت ضرورتی حاد ، مطرح شده ، و در انگلستان و فرانسه به پیش رفته و به شمر رسیده بود . ولی تحول آن در سایر مناطق قاره اروپا مسدود گشته بود . تضادهای عظیمی که این شرایط بوجود آورده بود (جنگ های سی ساله آلمان ، جنگ های دهقانی آلمان ، جنگ های ناپلئونی ، تنها نمونه های از بروز آنهاست) ، و اینکه افزون بر آن ، تضادهای عمیق دیگری در همان خروج بود ، مبارزات دیگری در حال خروج بود که سرار اروپا را به

لرزه در آورده و ضرورت دگرگونی اساسی و بنیادی جامعه با انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار قرار می داد - مبارزات پرولتاریا - همه این شرایط زمینه پیدایش دیا لکتیک هگل و تحول ماتریالیستی آن در مارکس بود . این دیا لکتیک محصول ضرورت جنگ انداختن بر قلب آن واقعیت بود .

"مارکسیست های ارتدکس" نیازی به جنگ انداختن بر قلب واقعیت نمی دیدند . قبل از هر چیز به این دلیل که شرایط عینی جامعه چنین فشاری را تحمیل نمی کرد . دوران آنها ، با آن دوران که ذکر کردیم ، متفاوت بود . سرمایه داری بسیاری از تضادهای خود را (مهم تر از همه مقاومت سرخشانه مناسبات فئودالی در اروپای مرکزی و تا حدودی خاوری) راحل کرده بود ، و مابقی را (مانند فقر و فلاکت خارج از حد و حصر) کاهش داده بود . بر این اساس سرمایه داری وارد دوران رشد و گسترش بی سابقه ای گشت که تا سال ۱۹۱۴ ، یعنی جنگ جهانی ادامه داشت . اکنون تا انفجارهای تکان دهنده بعدی فاصله زیادی مانده بود . گسترش سرمایه داری باعث تحلیل رفتن ارتش ذخیره کار شده بود . امری که تناسب قوا را میان پرولتاریا و بورژوازی تغییر داده و زمینه گرفتن امتیازات مادی زیادی از بورژوازی را ، با مبارزات محدود و صلح آمیز ، برای پرولتاریا فراهم کرده بود . از سوی دیگر بورژوازی خود برای باز کردن راه جهت گسترش هر چه بیشتر بر فرم های بیابانی نیاز داشت ، و اگر در این میان لازم میشد امتیازاتی به پرولتاریا داده شود ، فوق سوده های مستعمراتی جبران مافات می کرد . این ها همه شرایط عینی روان شدن پرولتاریا بدنبال رفرم و تبدیل شدن رفرمیزم به مرکزی ترین (رفته رفته تنها) ماله مبارزه طبقاتی در اروپا گشت . اندیشه بین الملل دوم انعکاس ذهنی این اوضاع عینی بود .

همانطور که گفتیم این یک انحطاط فکری عظیم بود . پیشگام سیاسی پرولتاریا دیگر نیازی به شناخت بنیادی تضادهای جامعه ، برای دگرگون کردن آن نمی دید . در حیطه تئوری این را چنین فرموله کردند که این دگرگونی نتیجه طبیعی سیر تحول اوضاع عینی خواهد بود . کافی است پرولتاریا خود را در مسیر این سیر تحول قرار دهد . اوضاع عینی خود باقی مسائل را حل می کند . این چنین بود که صحبت از " پیروزی اجتناب نا پذیر سوسیالیزم " ، یا " غصب - نشینی اجتناب نا پذیر بورژوازی و دولت بورژوا در مقابل قدرت آرام و مهیب پرولتاریا " میشد .

ولی تطبیق دادن خود با شرایط عینی به دیا لکتیک نیازی نداشت . خرد عملی - و حتی بدتر از آن پراگماتیزم بورژوازی - برای آن کافی بود . برعکس ، دیا لکتیک با ید بدورا نداخته میشد . چون چپ روی خطرناکی را در خود مستتر داشت که بورژوازی را متوحش می کرد .

گفتیم که اگر چه مبارزات انقلابی بلشویک ها ، استراتژی انقلابی که آنها در رابطه با روسیه تدوین و پیاپی ده کردند ، در مبارزات بعدی آنها در سطح بین المللی بر علیه خیانت بین الملل دوم و تعمیم استراتژی انقلابی شان در سطح جهانی ، تا حد زیادی عواقب انحطاط عملی سوسیال دموکراسی را خنثی کرد ، و با نشان دادن فعلیست انقلاب پرولتری در عمل مارکسیزم را از هلاک شدن زیر تیغ سوسیال - دموکراسی رهائی بخشید ، ولی در حیطه تئوری متاسفانه چنین نشد . و یک چنان تسویه حساب قاطعانه ای در زمینه تئوریک و فلسفی به عمل نیامد . اگر چه ضرورت این یکی از آن یکی کمتر نبود .

البته بلشویک ها به ضرورت برخورد اساسی و قاطع با بنیادهای تئوریک و فکری انحطاط بین الملل دوم واقف بودند . بیهوده نبود که لنین ، در بحبوحه جنگ جهانی و سازماندهی پرولتاریا بر علیه جنگ ، به مطالعه هگل نشست ، و در انتهای دفترهای فلسفی خود

SHCHEDRIN نه جنگجوی مهاجم که تنها مبارزی مدافع خواهد بود" کلیات
بزرگان انگلیسی، مسکو ۱۹۶۶، جلد ۲۳، ص ۲۲۷)

چه قطعه‌زیبائی، و برای ما چه راه‌نمایی ارزشمندی. مخصوصاً
که امروز، در چپ ما نیز، نغمه‌های نتوکانتی بر علیه دیالکتیک،
از اینجا و آنجا، به نقد بلند شده است. بحث فلسفی با این نغمه‌های
نتوکانتی ضروری است. ولی نشان دادن ریشه‌های سیاسی و مادی
آن نیز بخشی از این نبرد است.

فصل ۲- موج‌های بلند

هر بحران عمده سرمایه‌داری طبیعتاً مصادف با بالاگرفتن علاقه
به تئوری‌های بحران، و شکوفاشدن بحث و بررسی در این زمینه
بوده است. هم در محافل بورژوازی، و هم در محافل پرولتری.
در محافل بورژوازی برای اینکه بفهمند بالاخره این چه بلای نا-
بهنگامی است که آنان را از آن خلاصی نیست. و در محافل پرولتری
برای آنکه بحران را بهتر بشناسند تا وظایف خطیر خود را در قبال آن
معین کنند. در این میان می‌توان سه بحران عمده را در نظر گرفت.
بحران ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ (جنگ جهانی اول)، بحران ۱۹۲۵ - ۱۹۳۰ (بحران
بازار جهانی و متعاقب آن جنگ جهانی دوم)، و بحران کنونی که از
سال ۱۹۷۰ قطعاً آغاز گشته است. در طی اولین این بحران‌ها شاهد
تکوین تئوری سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیزم لنین بودیم،
و تئوری ناموزونی تکامل اقتصادهای ملی در چارچوب بازار جهانی،
و در این رابطه تئوری حلقه ضعیف زنجیرا امپریالیزم، بمثابه حاد-
ترین نقطه بحران. این دومی نیز اساساً اداای سهم لنین است،
اگرچه تروتسکی نیز در این رابطه مباحث قابل توجهی دارد، مخصوصاً
در مبحث ناموزونی تکامل سرمایه‌داری میان آمریکا و اروپا، و
نتایج اقتصادی و سیاسی آن.

در دومین دوره بیشتر در محافل بورژوازی است که مبحث بحران
بالامی گیرد. و تئوری‌هایی چون اقتصاد کینز و مباحث شوم پتر در باره
سیکل‌های اقتصادی مطرح می‌شوند. در این دوران جنبش کارگری
در اروپا تقریباً کاملاً تحت سلطه سوسیال دمکراسی بکل منحنی شده
(بقول لنین سوسیال امپریالیزم) و استالینیزم است. بیشگام
انقلابی بسیار قلیل، پراکنده و منشعب است. و مسائل عمده‌ای چون
استالینیزم، ظهور فاشیسم، انقلاب اسپانیا و مساله استراتژی
انقلابی، در آن شرایط دشوار تمام انرژی آن را بخود اختصاص
داده است. این است که در مبحث اقتصادی، بورژوازی که از زمان
مارکس به آن طرف عملاً خارج از گود است، ابتکار عمل را در دست
می‌گیرد. تئوری‌های کینز و شوم پتر، که عمل‌آمیزی جزو مهم‌بندی
ناشیانه و التقاطی‌ای از برخی مباحث مارکس، کندرا تیسف، و
روزیونیست‌های بین‌الملل دوم نیستند، یعنی چیزی جز همان
ادامه‌کوشش‌های روزیونیست‌ها جهت قرض گرفتن و پذیرش برخی
بحث‌های مارکسیستی، برای غرق کردن آن در باطل رفرمیسم
نیستند، خیلی سریع از محبوبیت عالمگیر عام و خاص برخوردار
می‌شوند.

با بدگفت مسوولیت اینکه این تئوری‌های پیش‌پا افتاده (که
به آنها خواهیم پرداخت) از چنین محبوبیت وسیع و بادوامی بر-
خوردا شدند، و بسزودی تبدیل به سلاح نیرومندی در دست بورژوازی
برای جهاد ایدئولوژیک بر علیه ما رکیسم و اقتصاد ما رکیستی گشتند،
از یک سو همان انحطاط فکری بین‌الملل دوم، ناتوانی آن در نشان
دادن اهمیت عملی اقتصاد ما رکیستی و تشریح تحولات اقتصادی
بسیار عمده آن زمان بکمک آن و برعکس به ابتذال کشاندن ما رکیسم
است، و دیگری بحران حاد رهبری پرولتاریا در دوران بعد از جنگ
اول، یعنی سلطه استالینیسم و سوسیال دمکراسی منحنی شده بر
جنبش کارگری.

با دداشت‌های مغفلی پیرامون دیالکتیک هگل به نگارش درآورد.
امپریالیزم لنین، که هم در کارهای خود او، و هم کلاً در تحلیل قسماً
تضادهای سرمایه‌داری پس از مارکس، نقطه عطف مهمی بشمار می‌رود،
و مهم‌ترین اثر تئوریک است که بر علیه انحطاط فکری و تئوریک-
تئورسیسم‌های بین‌الملل دوم نوشته شده است، بی‌شک بخش عمده‌ای
از قدرت و استحکام خود را مدیون این مطالعات است. این در زمانی
بود که انحطاط تئوریک بین‌الملل دوم دیگر آشکار شده بود. و کا-
تسکی، آن‌وقتیمارکسیزم، که حتی لنین تا سال ۱۹۱۴ او را عمده-
ترین مرجع تئوریک مارکسیزم بشمار می‌آورد، در تحلیل جنگ و
امپریالیزم حتی تظاً هربه‌بکارگیری روش مارکس را نیز کنار گذاشته
بود، و امپریالیزم را، بجای اینکه در رابطه با تضادهای اقتصادی
موجود در بازار جهانی بررسی و تحلیل کند، نتیجه سیاست‌کینه‌تو-
زانه و توسعه طلبانه قدرتمداران ارزیابی کرده بود. ارزیابی‌ای
که راه‌سخن پراکنشی‌های رفرمیستی را، آنهم در زمانی که بریریت
مستتر در سرمایه‌داری حتی در مراکز عمده تمدن سرمایه‌داری، عریان
گشته بود، هنوز بازمی‌گذاشت.

البته، این مبارزه تئوریک بلشویک‌ها بعد از انقلاب اکتبر
نیز ادامه یافت. و آنها، علیرغم وظایف عملی فوق‌انسانی که در
مقابل داشتند، دمی از سازماندهی برنامه‌های وسیع کارمبارزه
تئوریک غافل نبودند. قطعه‌زیرگوشه‌ای از یادداشتی است که لنین
، تحت عنوان " اهمیت ما تریالیزم مبارز "، به سیاق راه‌نمایی،
در یکی از نشریات فلسفی که بعد از انقلاب اکتبر ما رزین پرولتاریا
دست‌بکار انتشارش شدند، منتشر کرد:

" با بدفهمیده که ما تریالیزم و علوم طبیعی، هیچ یک، نخواهند
توانست در مقابل سلاخی اندیشه‌های بورژوازی، و ریشه‌گرفتن
بینش بورژوازی، مقاومت کنند، مگر آنکه از بنیان‌های فلسفی
استواری برخوردار باشند. دانش پژوه علوم طبیعی نیز برای آنکه
بتوانند روی پای‌های خود بایستند، و مبارزه خود را تا نقطه پیروزی نهائی
به پیش ببرند، باید یک ما تریالیست مدرن باشد... ما تریالیزم
مدرن به شیوه‌ای که ما رکیس مطرح کرده است، یعنی ما تریالیزم
دیالکتیک، برای رسیدن به این هدف، نویسنده‌گان نشریه
POD ZENAMENEM MARXISMA باید برنامه وسیعی
برای مطالعه شیوه‌ها در دیالکتیک هگل سازمان دهند. یعنی آن
دیالکتیکی که مارکس در کار پیتال و سایر آثار سیاسی و اقتصادی‌اش به
کار گرفت...

البته این مطالعه، این تفسیر، و این تبلیغ دیالکتیک
هگل کار بسیار دشواری است. و اولین تجربیات در این جهت بی‌شک
همراه با خطاها خواهد بود. ولی تنها کسی که هیچ کاری نمی‌کند،
اشتباه نمی‌کند. اگر روشی را که ما رکیس برای کار بست دیالکتیک
هگل - دیالکتیکی که با بینش ما تریالیستی درک و جذب شده است -
بکار گرفت، مبنای کار خود قرار دهیم، می‌توانیم دیالکتیک هگل
را، از تمام جوانب، بپردازیم و روشن کنیم. می‌توانیم در نشریه
قطعاتی از کارهای عمده هگل را بجا بیاوریم، و آنها را به شیوه
ما تریالیستی تفسیر و تبیین کنیم. و به کمک مثال‌هایی از کار-
بست دیالکتیک در کارهای مارکس، و همچنین مثال‌هایی از دنیا-
لکتیک در زمینه روابط اقتصادی و سیاسی، که تاریخ امروزه، به
ویژه تاریخ جنگ امپریالیستی و انقلاب‌ها، از آن پراست، در باره
آنها (قطعاتی که از کارهای هگل انتخاب کرده‌ایم) به بحث و
اظهار برای بپردازیم. به نظر من تحریریه و همکاران نشریه
باید به نحوی یک " جامعه دوستان ما تریالیست دنیا -
لکتیک هگل " باشند...

اگر ما تریالیزم چنین مهمی را در برابر خود قرار ندهد، و با
موفقیت اجرا نکند، ما تریالیزم مبارز نخواهد بود. بقول شدیسن

در سومین دوران، شرایط به‌نقد متفاوت است. پیشگام انقلابی پرولتاریا در اروپا (هنوز مرکز مباحث تئوریک، متأسفانه در اروپا است)، اگرچه هنوز بر انزوا و تشنگی درونی فاش نیامده است، ولی به‌یمن بحران استالینیزم، تا شیرا انقلاب‌ها و جنبش‌های آزادی‌بخش نیرومند در مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده و مبارزات عظیم‌کارگری، از نوعی انسجام نسبی برخوردار است. از یکسو، دیگر ضروری نیست بخش عمده‌ای از انرژی خود را صرف مباحث انشعابات و تشنگی درونی کند، و از سوی دیگر، چون آن دوران قبلی، مسائل عملی حساد هنوز آن را از هر سو محاصره نکرده است. این است که پرولتاریا، در روند داغ شدن دوباره میثت بحران، نسبت به دوره قبلی، شرکت بیشتری دارد. و می‌باید که در این زمینه گشوده است تاکنون ثمرات خوبی به بار آورده است. که عمده‌ترین آنها تدوین تئوری موج‌های بلند است. البته، کشف موج‌های بلند به تحقیقات اقتصادی که بلشویک‌ها بعد از انقلاب اکتبر بر زمان دادند برمی‌گردد. و کاشف واقعی آن اقتصاددان روس کندراتیف است (به‌یمن دلیل است که به موج‌های کندراتیف معروفند)، که طی یک بررسی آماری میزان رشد سالانه اقتصاد سرمایه‌داری، در یک گستره بسیار وسیع تاریخی به‌مثابه آن‌ها نائل آمد ولی تنها در سال‌های اخیر است که وجود آنها تدقیق و قطعاً اثبات شده و مکانیزم عملکرد آنها بررسی شده است. امروز این یک واقعیت اثبات شده است که شکل فرایند تحول سرمایه‌داری تنها به‌فرم سیکل‌های پی‌پی‌ای شکوفائی و افصول (سیکل‌هایی به‌طول مدت ۵ تا ۱۰ سال) نمی‌باشد، بلکه ایمن سیکل‌ها خود در چارچوب موج‌های گسترده‌تری - موج‌های بلند - عمل می‌کنند، که فرم اساسی تر تحول سرمایه‌داری هستند. این فرم اساسی‌ترین است که تحول سرمایه‌داری به‌موج‌های طولانی (به‌طول مدت حدوداً پنجاه سال) پی‌پی‌ای برمی‌گردد که هر کدام آنها از دو نیم موج (به‌طول مدت ۲۵ سال) گسترش و رکود تشکیل شده است. در طی نیم موج گسترش، علیرغم شکل سیکلی (سیکل‌های ۵ تا ۱۰ ساله) تحول، روند کلی اقتصاد سرمایه‌داری روبه‌گسترش سریع و مداوم است. و سیکل‌ها نیز بطور کلی سیکل‌های گسترش هستند. یعنی شامل فاز شکوفائی طولانی و بسیار قوی و موثر، و فاز افول بسیار کوتاه، گذرنده و نه‌چندان مخرب می‌باشند.

برعکس، در طی نیم موج رکود، با زعلیرغم شکل سیکلی تحول، روند کلی اقتصاد، رکود و روبه‌سراشیب است. سیکل‌ها نیز بطور کلی سیکل‌های افولی هستند. یعنی شامل فازهای شکوفائی بسیار کوتاه و نه‌چندان موثر و فازهای افولی طولانی و بسیار مخرب می‌باشند. همان‌طور که گفتیم، در طی این نیم موج‌ها روند کلی رکود و حتمی، برای مدت‌های بسیار طولانی، افول مداوم است. در این دوره - هاست که رکود، بیکاری و فلاکت رفته‌رفته با لایمی گیرد، نیروهای تولیدی رفته‌رفته متلاشی و از دور خارج می‌شوند، رقابت سرمایه‌داری رفته‌رفته به‌جنگ مرگ و زندگی تبدیل می‌شود، و بالاخره انفجارهای عظیم و خانمان‌سوز اجتماعی از خصوصیات این دوره‌ها هستند. (۱۲)

البته اقتصاددانان، چه مارکسیست چه غیر مارکسیست، برای مدت‌های طولانی در مقابل پذیرش وجود موج‌های بلند مقاومت کردند. در همان روسیه شوروی، که نتایج تحقیقات کندراتیف برای اولین بار منتشر شد، رای اغلب متفکرین بلشویک بر این بود که اگرچه وجود موج‌های بلند بطور تجربی نشان داده شده است، ولی آنها شکل ضروری تحول سرمایه‌داری نیستند، بلکه ناشی از عوامل خارجی از قبیل جنگ‌ها، انقلاب‌ها، با زشدن بازارهای خارجی، گسترش و انقباض مستعمرات، پیروزی‌ها و شکست‌های پرولتاریا در مبارزه طبقاتی و عوامل ملی‌زاین قبیل می‌باشند. و برای شناخت، بررسی و پیش‌بینی آنها باید پیش‌تر به این عوامل خارجی توجه کرد، تا به مکانیزم درونی عملکرد سرمایه‌داری.

ولی تحقیقات جدید، با روشن کردن (البته هنوز تجربی) جنبه‌های مهمی از مکانیزم عملکرد موج‌های بلند، کمک‌های بسیاری به روشن کردن این مسأله کرده است. از یکسو وجود موج‌های بلند، امروز، از همیشه محسوس‌تر است. چرا که همه متفق‌القولند که دوران ۱۹۷۰ - ۱۹۴۵، یک دوره گسترش سریع و بی‌سابقه و مداوم سرمایه‌داری بود. و بالاخره از سال ۱۹۷۰ تاکنون سرمایه‌داری وارد دوران رکودی طولانی، عمیق و فلج‌کننده شده است، که هنوز انتهای آن برای آن متصور نیست، و روز به روز عمیق‌تر می‌شود و سرمایه‌داری فروپاشی و فاجعه اقتصادی، روز به روز مهیب‌تر، بر سر سرمایه‌داری جهانی سنگینی می‌کند. این نیز روشن است که عوامل خارجی آنچنان‌که بتوانند این موج بلند (از سال ۱۹۴۵ تاکنون) را واقعاً توضیح بدهد وجود نداشته است.

منتها، فراتر از آن، مکانیزم این فرایند امروز تا حد زیادی روشن شده است. این روشنی، قبل از هر چیز، در رابطه با کشف (هنوز تجربی) ارتباط انقلاب‌ها و جهش‌های تکنولوژیک، با موج بلند است. البته رابطه بین تحولات تکنولوژیک و بحران چیز جدیدی نیست. و مارکس خود اولین کسی است که به آن اشاره کرده است. منتها تنها امروز است، که بر اساس تحقیقات تاریخی و آماری گسترده ارتباط دقیق این دو روشن شده است. این تحقیقات نشان داده‌اند که نیم موج‌های گسترش همواره با آغاز و تحول افول انقلاب‌ها و جهش‌های تکنولوژیک جدید و عمده همراه بوده‌اند، و نیم موج‌های رکود با تعمیم و گسترش وسیع این نوآوری‌ها. (۱۳)

با این کشف بنظر من قدم عمده‌ای در تعیین مسیر حرکت سرمایه برداشته شده است. و میتوان آنرا حتی با کشف قوانین کیلرداری حرکت سیارات مقایسه کرد. این روشنی تجربی درباره مسیر حرکت سرمایه‌داری راه‌نمای ما در تدقیق و توصیف بحث‌های مارکس پیرامون بحران، و آزمایش نتایج عملی آن خواهد بود.

فصل ۳- چارچوب تئوریک

الف - مقدمه:

این تمام تضادهای سرمایه‌داری است که همه‌با هم، در بحران‌های عمومی با زار جهانی، و بطور منفرد و پراکنده در بحران‌های ویژه، عریان می‌شوند و آزادانه عمل می‌کنند. کارل مارکس

به‌نظر من کلی‌ترین نتیجه‌ای که میتوان از نوشته‌های مارکس پیرامون بحران گرفت این است که، در اولین سطح تجرید (یعنی به‌کلی‌ترین، جامع‌ترین و مجردترین بیان) ریشه‌های بحران در تضادهای درونی خود قانون ارزش نهفته است. قانون ارزش بنیادی‌ترین قانون هراقتصاد کالائی است. و در تحقیقات اصل تنظیم‌کننده و هماهنگ‌کننده اقتصاد نظام به‌شمار می‌رود، که عملکرد آن اولین شرط توزیع متناسب و هماهنگ نیروی کار در میان شاخه‌های گوناگون تولیدی است. (۱۴) بدین معنا که بر اساس قانون ارزش در روند تولید کالا که همان تولید ارزش است، هیچ کاری، تا آنجا که اجتماعاً لازم است، یعنی به‌یک‌نیا اجتماعاً می‌پردازد، بر هیچ کار دیگری فرادستی یا فرودستی ندارد. همه به یکسان ارزش می‌آفرینند. واضح است که، در تولید کالائی، اگر چنین نباشد، یعنی اگر کار ویژه‌ای، بر اساس صرفاً کیفیت خود، یعنی بر اساس کالای ویژه‌ای که تولید می‌کند، نسبت به کارهای دیگر ارزش بیشتری بفریند، این خود منشاء نا هماهنگی بزرگی درون

سیستم خواهد بود. چراکه همه سرمایه‌ها به یکا رگماشتن این کار ویژه، که بیشتر ارزش می‌آفرینند (هدف اولیه سرمایه تولید ارزش است نه پاسخ به نیازهای اجتماعی)، خواهند پرداخت.

ولی قانون ارزش یک قانون فرا اجتماعی، که فراسوی نیروهای واقعی که در بازار رودز تولید عمل می‌کنند، وجود داشته باشد. صادق باشد، و خود را از بالا بر آنها تحمیل کند، نیست. بلکه خوددقیقا ناشی از عملکرد همین نیروهاست. نهائی ترین نتیجه عملکرد نیروهای بازار است. اگر قانون ارزش، علیرغم عملکرد آزادانه نیروهای بازار (کوشش هر سرمایه‌دار برای فروش همه حداکثر قیمت، قانون عرضه و تقاضا و غیره) عمل می‌کند، به این دلیل نیست که نیروی آسمانی است که به جبر بر نیروهای بازار تحمیل می‌شود. بلکه بدان دلیل است که هرگاه این نیروها قانون ارزش را مخدوش کنند، تعادل اقتصاد بهم می‌خورد، و این بهم خوردن تعادل خود نیروهای جدیدی می‌آفریند که قانون ارزش را با زپا برجا می‌کنند. این تنها مانع عملکرد قانون ارزش است.

منتها واضح است که گرایش طبیعی نیروهای بازار به سمت شکستن قانون ارزش است. تمام مباحث مارکس پیرامون تفاوت میان قیمت و ارزش برای اصل استوار است، که قیمت‌ها در تحلیل نهائی معادل ارزش‌ها هستند. ولی بطور فوری نیروهای آزاد بازار است که آنها را معین می‌کند. و قیمت‌هایی که این چنین تعیین می‌شوند، نه فقط الزاماً معادل ارزش‌ها نیستند، بلکه گرایش‌های عمده‌ای در سرمایه‌داری وجود دارد که میان این دو شکاف می‌اندازد. شکافی که، بر اساس ویژگی‌های نظام می‌تواند خیلی عمیق شود.

چراکه قیمتی که هر سرمایه‌دار برای کالای خود برپا زار تحمیل می‌کند، بطور فوری (نه در تحلیل نهائی و متوسط آن در درازمدت) به‌عوامل گوناگونی بستگی دارد. مثلاً به درجه انحصاری که، در شاخه تولیدی ویژه خویش از آن بهره‌مند است، به توازن نیروها در بازار، و عوامل متعددی دیگری. البته ممکن است این‌ها همه عوامل طبیعی دلخواهی به نظر بیایند. منتها چنین نیست، گرایش‌های عینی واقعی و نیرومندی نیز در این جهت عمل می‌کنند. مثلاً به بحث مارکس پیرامون اجاره زمین نگاه می‌کنیم. می‌بینیم که در آنجا قیمت کالاهای کشاورزی را ارزش آنها در نا مرغوب‌ترین زمین - ها، یعنی مقدار کالای که در نا مرغوب‌ترین زمین‌ها برای تولید آنها لازم است معین می‌کند. به این ترتیب، کالاهای کشاورزی تولید شده در مرغوب‌ترین زمین‌ها به قیمتی بمراتب بالاتر از ارزش خود بفروش می‌روند (چراکه در آنها تولید همان کالا کار بسیار کمتری لازم دارد). در اینجا با یک روند عینی روبرو هستیم که میان قیمت و ارزش شکافی می‌اندازد. در اینجا اگر قیمت‌ها بخواهند آنقدر پایین بیایند که با ارزش‌ها (حتی نه ارزش‌ها در مرغوب‌ترین زمین بلکه ارزش متوسط) منطبق شوند، این به معنای متلاشی شدن تولید در زمین‌های نامرغوب خواهد بود، که از نظر اجتماعی قابل قبول نیست چراکه نیاز عینی به کالاهای ناشی از آن وجود دارد.

البته در کشاورزی این امر مشکل آنچنانی ایجاد نمی‌کند (اگرچه بسیاری از بحران‌های سرمایه‌داری در کشاورزی، خود در این رابطه توضیح دادنی است) چراکه مقدار زمین‌های مرغوب محدود است، و این‌که همه سرمایه‌ها، برای کسب اجاره زمین، به زمین‌های مرغوب‌تر سرازیر شوند، ممکن نیست. منتها، در سرمایه‌داری، در صنعت، روندهای مشابهی وجود دارند که این محدودیت نیز بر آنها متصور نیست. اینها را بعداً بررسی خواهیم کرد.

فعلاً به یک تفاوت بنیادی که در این رابطه میان سرمایه‌داری رقابت‌آزاد، و سرمایه‌داری انحصاری وجود دارد اشاره کنیم. در

سرمایه‌داری رقابت‌آزاد فضای حرکت آزاد قیمت‌ها بدور از ارزش‌ها نسبتاً محدود است. چراکه اگر قیمت‌ها لایه‌های بیش از حد بالا برود، همانطور که گفتیم، سرمایه‌ها سریع به سمت آن هجوم می‌آورند و با لافتن تولید و عرضه باعث پائین آمدن قیمت می‌شود. ولی در سرمایه‌داری انحصاری، که یک چنین آزادی عمل سرمایه وجود ندارد، و تولید هر کالای در دست انحصارات مشخصی متمرکز است و توسط آنها معین می‌شود، و در شرایطی که انحصارات قدرت معین کردن و فیکس کردن قیمت‌ها را دارند (و معین کردن و فیکس کردن قیمت‌ها یکی از مشخصات سرمایه‌داری انحصاری است) فضای حرکت قیمت‌ها بدور از ارزش‌ها بسیار با زرو وسیع‌تر است. به همین دلیل نیز بحران‌های سرمایه‌داری انحصاری بسیار عمیق‌تر، فراگیرتر، انفجاری‌تر و نا سوز ترند. برخلاف آنچه فرمیست‌ها ادعا می‌کنند و در برخورد سطحی بنظر می‌آید.

پس اکنون آن تضاد بنیادی که سرمایه‌داری که در تجزیه بصورت تضاد اقتصاد سرمایه‌داری با قانون ارزش منعکس می‌شود کدام است؟

* * *

سرمایه‌داری شیوه تولیدی است از بیخ و بن متناقض و متناقض با خود. همین امر ریشه‌ایک بویائی و از سوی دیگر بحران زدگی آن است. می‌توان گفت که سرمایه‌داری تجسم واقعی دیالکتیک است. اگر نین گفت که کاپیتال مارکس را، بدون درک دیالکتیک نمی‌توان فهمید، در عین حال اقتصاد سرمایه‌داری خود بهترین مکتب آموزش دیالکتیک است.

بحران، همانطور که مارکس اشاره دارد، آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است که همزیستی مسالمت آمیز تناقضات درونی آن، در اشراف شدن این تناقضات، دیگر ممکن نیست. و آشفتگی‌ها شروع به آشفتگی می‌کند.

مخرج مشترک تمام اشکال تحقق تضادهای سرمایه، بطور کلی این است که سرمایه‌داری و منافع سرمایه، به‌مثابه نیروی محرکه آن، در بطن اقتصاد سرمایه‌داری مناسبات، نهادها و عناصر گوناگونی را می‌پروراند که متناقض یکدیگر هستند. این مناسبات، این نهادها، این عناصر، هم همزیستی و هماسازی و انکشاف شانه‌به‌شانه خود، و هم تناقض خود با یکدیگر، هر دو را از منافع سرمایه می‌گیرند. ولی در طی تحول، مرحله‌ای می‌رسد که قدرت تناقض بر قوت هماسازی می‌چربد. آن زمان، زمان عریان شدن حقیقت است.

چه کسی است که نداد سرمایه‌داری روسیه از مناسبات فئودالی در روسیه دفاع می‌کرد و مخالف الف الف انقلابی آنها - یعنی الف الف آنها - بود، زیرا خود منافع سیاسی و اقتصادی فراوان در آن داشت. حال آنکه سرمایه‌داری و فئودالیزم از بیخ و بن متناقض هستند. همین تناقض یکی از عوامل اصلی انفجارهای عظیم ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه بود.

چه کسی است که از انکشاف نا موزون و مرکب سرمایه‌داری در کشورهای واپس مانده چیزی نشنیده باشد. انکشافی که عقب ماندگی‌ترین و عتیق‌ترین شیوه‌ها و روش‌های تولیدی را در کنار پیشرفته‌ترین اشکال تولیدی نگاه می‌دارد و تکامل می‌دهد. حال آنکه این دو با هم در تناقض آشکارند.

ولی در اینجا با تضاد میان مناسبات سرمایه‌داری و مناسبات غیر سرمایه‌داری کاری نداریم. بلکه در جستجوی تضادهای هستم که سرمایه‌داری خود در خود ایجاد می‌کند. از سوی دیگر به تضادهای

که سرمایه، به مثابه یک مقوله اقتصادی ایجاد می کند، علاقمندیم، و تفادهای اجتماعی سرمایه، مانند مبارزه طبقاتی در مدنظرمان نیست. زیرا این دومی ربط مستقیمی به مساله بحران اقتصادی ندارد.

در این چارچوب مساله به این کاهش میباید که سرمایه داری، از یکسو، گرایش به ایجاد تحول و انقلاب دائمی در تکنیک و با آوری کار در صنعت دارد. به روش های کونا کون، از قبیل انقلاب تکنولوژیک، یا تحول فرایند کار و سازماندهی نیروی کار در کارخانه، یا گسترش مقیاس تولید (ECONOMICS OF SCALE). یا به سود مواد اولیه و متناسب تر کردن دائمی آنها با روند تولید و غیره. و از سوی دیگر گرایش به حفظ لوازم تولیدی عقب مانده دارد. این دومی به دلیل سرمایه ها ئی که از قبیل در آنها سرمایه گذاری شده است.

این گرایش سرمایه به حفظ لوازم تولیدی قدیمی - قدیمی نسبت به تکنولوژی انقلابی جدید - تنها به علت طول عمر معین سرمایه فیکس (کارخانه ماشین آلات) و مسائلی که این طول عمر برای اقتصاد مطرح می کند، نیست (این - طول عمر سرمایه فیکس عاملی بود که مارکس بر آن تاکید داشت، و از آن، چنانکه خواهیم دید، طول مدت سیکل سرمایه را استنتاج کرد). بلکه ریشه های اقتصادی (اقتصادی به مفهوم متمایز از تکنیکی) عمیقی دارد. این روند در حقیقت بیانگر وجود یک شکاف عمیق تکنولوژیک در اقتصاد است که خود منعکس کننده شکاف عمیقی در سطح تمرکز و تراکم سرمایه می باشد. بخش عمده ای از صنایع عقب مانده وابسته به سرمایه های نسبتاً کوچکتر هستند، که قدرت ایجاد یا انجام انقلاب تکنولوژیک را ندارند. و به این دلیل به تجدید تولید همان صنایع موجود قدیمی اکتفا می کنند.

مساله، از نظر اقتصادی در اینجا است که این دو قطب تکنولوژیک از یکدیگر جدا نیستند و اجزاء مرتبط یک سیستم را تشکیل می دهند. اگر چنین نبود و این دو کاملاً از هم جدا بودند، از میان برداشتن یکی توسط دیگری کار آسانی بود. رقابت اقتصادی رفته رفته آن را انجام می داد و تفاوت بین این دو هیچگاه آنقدر احاد نمی شد، تا حدی که اقتصاد را فلج کند و انفجارهای اقتصادی - اجتماعی را باعث شود. ولی یک ویژگی جالب سرمایه داری این است که با بهم حوش دادن این دو قطب، تقابلی میان آنها را به یک تناقض واقعی مبدل می کند. عاملی که این دو قطب را بهم حوش می دهد سیستم اعتباری است، که سرمایه های هردو، بخش یا کلان آن به وام گرفته شده است. به مکن نیز این روند بعداً خواهیم پرداخت. فعلاً به برخی نتایج آن توجه کنیم.

واضح است که روش تولیدی پیشرفته و واپس مانده در تحلیل نهائی با هم تباين دارند. در سرمایه داری همزیستی آنها تنها از طریق بالا نگا داشتن مصنوعی قیمت ها (نسبت به مخارج تولید، و بطور کلی ارزش ها، در بخشی که از تکنیک پیشرفته برخوردار است) ممکن است، بطوری که روش تولید واپس مانده نیز در کنار روش های تولیدی پیشرفته، سود آوری خود را حفظ کنند. واضح است این ناهمگونی و تباين هر چه شکاف تکنولوژیک درجا مع عمیق تر باشد، بیشتر است. هر چه شکاف تکنولوژیک عمیق تر باشد، انحراف قیمت - ها از ارزش ها - ارزش ها در بخش از لحاظ تکنیکی پیشرفته - بیشتر است. ولی همانطور که خواهیم دید مطالعات تجربی نشان می دهند که شکاف معمولاً خیلی عمیق تر از آنست که تصور می رود. این شکاف و با لا بودن مصنوعی قیمت ها که ناشی از آنست، در شاخه های متفاوت تولیدی متفاوت است - این ریشه اساسی ناهمگونی میان شاخه های کوناگون تولیدی است - و در میان کالاهای که نیروی کار نام دارد، اساساً وجود ندارد. این ریشه شکاف دائماً عمیق تر شونده میان قیمت کالاها و قدرت خرید توده ها است.

ولی تکنولوژی انقلابی رفته رفته و سرعت گسترش و تعمیم می یابد. همراه با این تعمیم - که با افزایش روز افزون کمیست تولید همراه است - نیاز به منطبق شدن قیمت ها، با ارزش ها در این بخش مبرم تر می شود. به عبارتی، شکاف عمیق تر می شود. همراه با این روند ناهمگونی های ذکر شده در بالا در دناک تر و در دناک تر می شوند، تا اینکه بالاخره غیر قابل تحمل می گردند. نتیجه محتوم این روند اشباع تولید، رکود، بحران، تلاشی نیروهای تولید، گاه به قیمت انفجارهای عظیم اجتماعی می باشد.

* * *

به دلایل مشخص و ملموسی که باعث ایجاد، تداوم و تجدید تولید یک چنین شکاف تکنولوژیکی درجا مع می شوند، بعداً خواهیم پرداخت. در اینجا تنها یک نمونه تاریخی را ذکر می کنیم. این نمونه تاریخی به انقلاب صنعتی اول مربوط می شود:

"حقیقت اینست که دگرگونی ها بطور نا موزون، یعنی در برخی صنایع زودتر و در برخی دیگر دیرتر صورت گرفتند. و اگرچه آن وقایعی که بعدها نام انقلاب صنعتی اول به خود گرفتند، همچون یک سلسله مرتبط و بهم پیوسته، قابل درک و بررسی هستند، در سلسله زمانی این وقایع در شاخه های مختلف تولیدی هیچ ارتباط نزدیکی مشاهده نمی شود...

ولی نکته مهم تر اینکه روش های قدیمی تولید با سرختی هر چه بیشتر به حیات خود ادامه دادند و دیر برای ده سال جایگاه قابل توجهی را در تولید برای خود حفظ نمودند. این امر حتی در مورد آن شاخه هایی از تولید که صنعت کارخانه ای جدید به نقد بخش مهمی از تولید را بخود اختصاص داده بود، صحت دارد".

"اگرچه مسلم شده است که انقلاب صنعتی، بعد از آنکه مجموعه اختراعات مهمی که شرط لازم این انقلاب محسوب می شدند به انجام رسیده بود، آهسته تر از آنچه تصور می شد گسترش یافت... صنعت میخ سازی بلاک کانتی حتی در سال های ۳۰ در دست پیشه وران کوچک و در کارگاه های کوچک متمرکز بود. این اوضاع حتی تا سال های ۷۰ نیز ادامه داشت... در سال ۱۸۲۵، یکی از شاهدان امر، از صنعت فلزبیرنگام چنین حکایت می کند که 'مثل کشتا ورزی فرانسه گرفتار روبراکنندگی در واحدهای کوچک' است. در آنجا در سال ۱۸۵۶ 'اکثر صنعتگران ۵ تا ۶ کارگر بیشتر نداشتند'. و 'در طی شصت سال اول قرن نوزدهم' در تمام این منطقه 'گسترش صنعت بیشتر به معنای... افزایش تعداد صنعتگران کوچک بود تا تمرکز فعالیت در کارخانه های بزرگ'. در سال های شصت، در صنایع تنگ سازی، جواهر سازی، صنعت برنز، زین و براق سازی، شاد همزیستی پیرویه های خیلی پیچیده تقسیم کار صنعتی با واحدهای تولیدی کوچک مغازه داران بودیم... حتی ورود نیروی بخار به پیرویه تولیدی نتوانست این واحدهای کوچک را به تولید کارخانه ای واقعی دگرگون کند... اگرچه اولین کارخانه نظرف سازی در شفیلد در سال ۱۸۲۰ برای افتاد، تا سال ۱۸۶۰، هنوز اکثر صنعتگران این رشته، حتی 'صنعتگران بزرگ و متمول'، بخش عمده کار خود را به پیشه وران مستقل سفارش می دادند. و از سوی دیگر، بسیاری از کسانی که در با اصطلاح کارخانه کار می کردند نیز در حقیقت پیشه وران مستقلی بودند که صرفاً نیروی بخار کارخانه را اجاره و از آن استفاده می کردند، و اغلب کارفرما های آنها نیز کسانی دیگری بودند. بر اساس چنین حقایقی است که پروفیسور کلاپهام حتی گفته است که در انگلستان دوران جرج چهارم پیشه وران مستقل 'هنوز فرم اصلی و غالب' صنعت سرمایه داری بوده اند. چرا که اگرچه از یکسوی خود را به کارخانه ها و واحدهای بزرگ می دادند، ولی از سوی دیگر جای تولید و صنایع

خانگی را می گرفتند. در صنعت ریسندهی کتان تنها در سال های ۳۰، یعنی نیم قرن بعد از اختراع آرک رایت و کرامیتون، و تقریباً نسیسم قرن بعد از دوک بخار کارت رایت بود که استفاده از دوک بخار واقعاً گسترش یافته بود و دوک های قدیمی قطعاً به راه زوال افتاده بودند. در صنعت پشم بافی صنعت کارخانه های پیروزی های قطعی خود را در سال های ۱۸۵۰ بدست آورد. حتی در سال ۱۸۵۸ تنها نیمی از کارگران در یورکشا پیردرکارخانه ها کار می کردند. صنعت لباس بافی در سال ۱۸۵۱ هنوز اساساً یک صنعت پیشه وری بود که در استان استادکاران (حدود ۱۵۰۰۰ استادکار و ۳۳۰۰۰ شاگرد) متمرکز گشته بود که برای سرمایه داران بزرگ کار می کردند... در همان زمان، در صنعت کتان بافی حدود ربع کارخانه ها، ولی در صنعت پشم بافی بزرگت یک دهم آنان، بیش از صدکارگرداشتند. در حالیکه در صنعت دوزندگی و کفافی تولید عمدتاً در دست پیشه وران متمرکز بود...

"ادامه شرایط صنعت خانگی و پیشه وری تا نیمه دوم نوزدهم نتایج مهمی به همراه داشته است که تاکنون، آنطور که با یدوشاید ادراک نشده اند. چراکه این بدان معنا بود که طبقه کارگر، تنها در ربع آخر قرن نوزدهم، حالت همگون پرولتاریای صنعتی را بخود گرفت"

MORRIS DOBB, STUDIES ON THE DEVELOPMENT OF CAPITALISM, PP 261-266

البته این تصویر به تنهایی برای توضیح بحرانهای پی در پی انقلاب صنعتی اول پدیدار شدند کافی نیست و برای تبیین آنها به تجزیه و تحلیل آمبریک مفصل اقتصاد انگلستان و گرایشهای آن در آن دوران نیازمندیم. ولی جوهر و بنیان همه آن بحرانها همانست که در این تصویر به روشنی مشهود است. یعنی باقی ماندن روش های تولیدی مانوفاکتور و حتی خانگی برای مدت بسیار طولانی، در طی تحول و گسترش سیستم تولید کارخانه ای. ولی واضح است که مقیاس تولید صنعت اتوماتیک و کارخانه ای، و صنعت مانوفاکتور- یا، حتی بدتر از آن، تولید خانگی- با یکدیگر تفاوت کیفی دارند. پس اولی، پس از گذشتن از حد معینی از گسترش، به بازاری بسیار وسیع تر از دومی نیازمند است و گرنه نمیتواند سیر گسترش خود را دنبال کند. ولی برای ایجاد شدن این بازار قیمت ها باید با بار آوری کار در تولید کارخانه ای هماهنگ شوند. یا به عبارات دیگر میباید با ارزش ها، بر اساس بار آوری کار در تولید کارخانه ای منطبق گردند. وگرنه اگر قیمت ها معادل ارزش ها در تولید مانوفاکتور باقی بمانند، با فرض اینکه دستمزدها در طی این دوران ثابت باشند، نتیجه این است که بازار اساساً بازاری مناسب برای جذب کالاها بر اساس تولید مانوفاکتور باقی خواهد ماند. از باز شدن بازارهای خارجی در اثر تحول در حمل و نقل و عوامل مشابه صرف نظر میکنیم. ولی باقی ماندن این صنایع عقب مانده، برای مدتی طولانی، در طی تحول صنعت کارخانه ای، دقیقاً یک چنین اوضاعی را ایجاد میکند.

پس نتیجه این همزیستی طولانی این خواهد بود که، بعد از آنکه گسترش صنعت نوین از حد معینی گذشت، رکود و بحران گریبانگیر اقتصاد خواهد شد. نتیجه این رکود و بحران طولانی، همانطور که میدانیم، بالاخره منتهی شدن صنایع عقب مانده است. با منتهی شدن این صنایع شرایط برای منطبق شدن قیمت ها با ارزش ها، بر اساس بار آوری کار در صنعت نوین مهیا میشود، و بدین ترتیب زمینه برای مرحله نوینی از رشد سرمایه داری، بر اساس تکنولوژی پیشرفته، پدید میآید.

در زیر به نقل قطعاتی از کارهای مارکس که افکار او را

در این رابطه روشن میکند می پردازیم:

"... بحران هیچگاه چیزی بیشتر از راه حل های خشن لحظه ای برای تضادهای موجود نیست. انفجارهای خشن کسه تعادل مختل شده را، برای مدتی باز برقرار میکند" (کاپیتال جلد ۳، پنگوئن، ص ۳۵۷)

"پیشرفت صنعت ابزار کار را دائم دگرگون میکند. از یک سو کمیتی از سرمایه فیکس، در شکل طبیعی مشخصی، بنا شده است و باید برای مدت معینی عمر کند... به این دلیل ماشین های جدید تنها رفته رفته وارد تولید میشوند، و بنا براین، این مانع گسترش سریع ابزار تولیدی پیشرفته... قبیل از فرسوده شدن طبیعی آنها ((سرمایه فیکس قدیمی)) است. مخصوما وقتی انقلاب های اساسی ((انقلاب تکنولوژیک)) صورت میگیرند. فاجعه ها، بحرانها، و غیره عاملین اساسی نو کردن زودرس ابزار تولیدی در سطح وسیع اجتماعی هستند." (کاپیتال، جلد دو، پنگوئن، ص ۲۵)

"بهمان میزان که ارزش و دوام سرمایه فیکس، همراه با انکشاف سرمایه داری گسترش مییابد، طول عمر صنعت و سرمایه صنعتی، مربوط به هر سرمایه گذاری مشخصی نیز طولانی میشود. تا حد چندین سال. مثلاً بگوئیم ده سال. ولی اگر از یک سو انکشاف سرمایه فیکس این مدت را طولانی میکند، از سوی دیگر، انقلاب دائمی در روش تولید، دائماً آنرا کوتاه میکند. انقلاب بهائی که همراه با انکشاف تولید سرمایه داری دائم افزایش مییابند. این بدان معنی است که سرمایه فیکس میباید، مدت ها قبل از آنکه فرسوده شود، به علت ارزش افتادن، به علت از مد افتادن، نو گردد. می توان فرض کرد که در مهمترین شاخه های صنعت بزرگ مقیاس، این دوره عمر، اکنون، در حدود ده سال است. عدد دقیق آن اینستا مهم نیست نتیجه این است که دوره چرخش سرمایه (TURNOVER TIME) که مدت زمانی است که سرمایه در چارچوب بخش فیکس خود محبوس است، یکی از بنیانهای مادی بحران های دوره ای است که در طی آنها سرمایه داری از مراحل رکود، فعالیت آرام، جوش و خروش و بحران میگذرد... ولی بحران همیشه نقطه شروعی برای سرما- به گذارندهای بسیار بزرگ جدید است. و بنا بر این، اگر جامعه را در کل در نظر بگیریم، کم و بیش شالوده مادی جدیدی برای دوره چرخش بعدی است." (همانجا، ص ۲۶۴)

ادامه دارد.

توضیحات:

- ۱- در زمینه این ارتباط و کاربرد آن در تحلیل تحولات کشورهای پیرامونی، مخصوصاً ایران، قبلاً نیز مطالب عمده ای منتشر شده است. مثلاً نگاه کنید به سلسله مقالات یادداشت هایی درباره صنعتی شدن ایران، صدراد، در نشریه کندوکا و شماره های ۴، ۶ و ۸.
- ۲- یک نمونه بسیار گویا از چنین تحلیلی - تحلیل آکادمیک از بحران - مقاله ای است که تحت عنوان تثوری های بحران در جهان سرمایه داری، در اندیشه رهایی شماره ۱ انتشار یافته است.

بقیه توضیحات در صفحه ۲۵

جنگ دوم محصول مستقیم حمله به دستمزدها ، و افزایش نرخ استثمار بوده است . نگاه کنید به :
INFLATION, CRISIS, AND THE
POST WAR BOOM, REVOLUTIONARY COMMUNIST, NO;3_4

۱۰- البته ممکنست بگویند : مگر نه اینست که در دوران شکوفایی ، قیمت ها ، منجمله قیمت نیروی کار ، دائم بالایی روند در دوران بحران افت می کنند؟ ولی حرکت قیمت ها ربط مستقیم به حرکت ارزش ها ندارد . تئوری مارکس درباره ترکیب ارزشی سرمایه است نه ترکیب قیمتی آن ، و نه ترکیب تکنیکی آن . کسی که بحث مارکس را مآخذ تحلیل قرار می دهد باید در حیطه ارزش ها با قسسی بماند . وگرنه باید تئوری دیگری پیرامون افت نرخ سود بر اساس حرکت قیمت ها تدوین کند .

۱۱- تحقیقات مدرن درباره تاریخ یونان بر این ارتباط ، و چگونگی تحول این روند پرتوی نوین انداخته است . مثلثا نگاه کنید به :
JEAN PIERRE VERNANT, LES ORIGINES DE LA PENSEE GRECQUE
ناگفته نگذاریم که مکتبی که ورنان جهت تحقیق و بررسی تاریخ یونان ایجاد کرده است ، علیرغم برخی انحرافات ایده آل لیستی ، تاکنون خدمات عظیمی به درک تاریخ ایدئولوژی و اندیشه کرده است .

۱۲- بطور کلی در تاریخ سرمایه داری ، تاکنون ، چهار موج بلند کلاما مشهود است که گستره تاریخی و ویژگی آنها بشرح زیر است :

۱- موج بلند ۱۸۵۰-۱۸۰۰ . مصادف با آغاز و گسترش انقلاب صنعتی اول (تولید ماشین بخار و ورود آن به صنعت) و گسترش و تعمیم آن می باشد .

۲- موج بلند ۱۸۹۵-۱۸۵۰ مصادف با ظهور و گسترش صنعت فولاد سازی (تولید بزرگ مقیاس فولاد که به پروسه بسمت-مارتین-توماس معروف است) ، تحول کیفی در انقلاب صنعتی اول از طریق تولید اتوماتیک موتورهای بخار ، که خود تحولی کیفی در صنعت راه آهن ایجاد کرد . تحول کیفی صنایع شیمیائی ، و اختراع موتورهای الکتریک و موتورهای احتراقی است .

۳- موج بلند ۱۹۴۵-۱۸۹۵ . مصادف با ورود هر چه بیشتر موتورهای الکتریک و اختراقی در تولید و صنعت ، اختراع کوره های الکتریک و تحول کیفی صنعت فولاد سازی از این طریق ، و آغاز جهش کیفی در زمانه نیروی کار در روند تولید از طریق اختراع خط تولید و روش باصطلاح مدیریت علمی (تیلوریزم و فوردیزم) است .

۴- موج بلند ...-۱۹۴۵ . مصادف با انقلاب تکنولوژیک سوم یعنی اختراع کوره های اگسیژن و جریان مداوم در صنعت فولاد سازی (که در این صنعت تحولی به اهمیت خود ظهور صنعت فولاد سازی بشمار می رود) ، و ورود الکترونیک و متدهای کامپیوتری در صنعت و تولید است .

۱۳- در این رابطه نگاه کنید به :
ERNEST MANDEL;
LONG WAVES OF CAPITALIST DEVELOPMENT

۱۴- توزیع هماهنگ یعنی آن توزیعی که هماهنگی کمی میان شاخه های مختلف تولیدی را حفظ کند . از کالای زیاد آ آنچه میتوان جذب بازار شود و از کالای دیگر کمتر از آن تولید نشود . بحث آن را در پیش کردیم .

۳- توجه کنیم که شکوفاشدن مارکسیزم در سوسیال دمکراسی آلمان مصادف با قانون ضد سوسیالیستی و بیسمارک بود . و قبل از آن سو-سیال دمکراسی آلمان زیر سلطه لاسالیزم قرار داشت . تنها زمانی که قانون ضد سوسیالیستی ، حزب پرولتاریائی آلمان را غیر قانونی اعلام کرد ، و حزب برای حفظ موجودیت خود به تلفیق مبارزه قانونی و غیرقانونی به مبارزه واقعی با ارتجاع بنا پا ریتستی نیا زمندگشت ، بود ، که مارکسیزم ، همچون تنها روش مبارزه انقلابی ، در آن تقویت شد . هژمونی لاسالیزم را درهم کوبید ، و بعنوان روش مسلط برجانبش کارگری آلمان ، و سپس سراسر اروپا ، باز شناخته شد .

۴- نمونه بارزی از یک چنین سرخورد فرمیستی با بحران سرمایه داری در مقاله "تئوری های بحران در جهان سرمایه داری" ، در اندیشه رهایی ، شماره ۱ ، چشم می خورد . نویسنده می نویسد : "راه فرار سیستم سرمایه داری هنوز مسدود نشده است (؟) این راه فرار همانطور که در بحران اقتصادی ۱۹۲۹ ، یک سلسله تغییرات ساختاری لازم داشت امروز نیز تغییرات ساختاری جدیدی را طلب می کند ، از جمله این تغییرات احتمالی استفاده بیشتر از برنامهریزی و دخالت بیشتر کارگران در امر تولید (اگر چه سرمایه داران همچنان تصمیم گیران اصلی باقی خواهند ماند) می تواند باشد ."

پس برای حل بحران برنامه ای ارائه می شود که دقیقاً برنامه سوسیال دمکراسی امروزی است . ادعا می شود که بحران ۱۹۲۹ نیز با چنین برنامه ای حل شد ! ولی اگر آن بحران با چنین برنامه ای حل شدنی بود پس فاشیزم برای چه بود؟ آن میلیتاریزم جهنمی برای چه بود؟ جنگ جهانی دوم برای چه بود؟

۵- اینست که زمانی که اندیشه رهایی می نویسد "راه فرار سیستم سرمایه داری هنوز مسدود نشده" شک و تردیدمان برانگیخته می شود . بحران ، بخودی خود هیچگاه راه فرار سرمایه داری را مسدود نخواهد کرد . راه فرار آن نگاه مسدود خواهد شد که پرولتاریا بپاخیزد ، دولت سرمایه داری را متلاشی کند ، و قدرت خود را مستقر سازد . ولی این که راه فرار سیستم مسدود نشده ، توجیه اینکه بحران با فرم تخفیف دادنی و تمام شدنی است نمی باشد . آنطور که تجدیدنظر طلبان نمی گفتند و آنطور که اندیشه رهایی نیز اشاره کرده است .. نگاه کنید به پیشین .

۶- جهت مطالعه و بررسی طرح کتاب سرمایه در کل و جایگاه تئوری بحران در آن نگاه کنید به
ROSDOLSKY;
LA GENESE DU CAPITAL DU MARX.

۷- توجه کنیم که فرمول های تجدید تولید سرمایه که مارکس در جلد دوم سرمایه تدوین کرده اثبات می کند که نازل بودن سطح دستمزدها بخودی خود باعث رکود و روند تجدید تولید سرمایه نمی شود . در تجدید تولید سه شرط لازم برای ادامه تجدید تولید اینست که $v_1 + s_1 = c_2$ باشد . و در تجدید تولید گسترده اینکه $c_2 > v_1 + s_1$ باشد (c_2 سرمایه ثابت در دپارتمان دو است ، v_1 سرمایه متغیر یعنی دستمزدها در دپارتمان یک ، و s_1 ارزش اضافی تحقق یافته در دپارتمان یک) .

۸- در این زمینه نگاه کنید به قوانین تولید ارزش افزون نسبی در جلد نخست سرمایه .

۹- نمونه بارزی این سرخورد نظریات دیویدیا فی درباره بحران است . او در مقاله ای که پیرامون بحران در نشریه رولوشنری کا مونیست نوشت ، چنین اظهار نظر کرده است که شکوفایی اقتصادی بعد از